آينده‌نگري و فرجام تاريخ بشر

حجت‌الاسلام والمسلمين حسين الهي‌نژاد

چكيده

مقاله در پيش‌رو، به يكي از دغدغه‌‌هاي مهم انسان‌‌ها پرداخته است كه همان آينده نگري و آگاهي از آينده و فراسوي بشر مي‌باشد. مسأله آينده نگري و دغدغه داشتن آن، در وجود همه انسان‌‌ها در طول تاريخ و نيز در فرآيند پايان تاريخ بوده و خواهد بود. از آن‌جا كه انسان، بر اساس فطرت روحاني آفرينش شده است، خواسته‌‌ها و پرسش‌هاي فطري او نيز خاستگاه روحاني دارد كه معرفت‌جويي، حقيقت طلبي و آينده نگري، از جمله آن‌‌ها است. بر اين اساس، مقاله حاضر با سر فصل‌هايي كه در ذيل به گزارش آن‌ها خواهيم پرداخت، در دستور تحقيق و پژوهش قرار گرفت.

نگارنده، ابتدا به ابعاد زمان كه متشكل از گذشته، حال و آينده است و مفاهيم آن پرداخته و سپس به خاستگاه آينده‌نگري (فطري، عقلي ـ فلسفي و سياسي ـ اجتماعي)توجه كرده است. در فرآيند بحث، آينده نگري را به مثبت و منفي تقسيم نموده و آينده نگري مثبت را از منظر اديان ابراهيمي مورد كاوش قرار داده است. همچنين به ديدگاه‌‌هاي انديشمندان و نخبگان علمي دربارة آينده نگري مثبت پرداخته و در آخر و برآيند بحث، به علت روي آوردن انسان به آينده نگري منفي نيز توجه شده است.

كليد واژه‌ها: آينده‌نگري، پايان تاريخ، ابعاد زمان، خاستگاه آينده نگري، آينده نگري مثبت، آينده‌نگري منفي، فطرت، فلسفه تاريخ، اسلام، يهوديت، مسيحيت، زرتشت، آينده نگري هم اكنوني.

مقدمه

از دغدغه‌‌هاي مهم و اساسي كه به نوعي شامل همه انسان‌‌ها در طول تاريخ بوده و خواهد بود، آينده‌نگري و كسب آگاهي از كيفيت رخ داد فرجام تاريخ بشريت است. اهميت آينده‌نگري و نيز اقبال عمومي مردم به آن، سبب شده است همه مكاتب ـ اعم از مكاتب الهي و مكاتب بشري ـ به نوعي به آن حساس بوده و دربارة آن، بحث كرده‌اند تا درصدد ترسيم آن براي باورمندان خود برآيند. به راستي براي مردم، اين مطلب پذيرفته نيست كه خود را پايبند به مكتبي بدانند كه از آينده و كيفيت رخداد آن، بي‌خبر باشد و ابراز بي‌اطلاعي نمايند؛ از اين رو، آينده‌نگري، ميان همه مكاتب مطر ح بوده و با همين رويكرد، مكاتب، آينده و فرجام تاريخ را بر اساس آموزه‌‌هاي مكتب خود توجيه و تفسير مي‌كنند؛ اما تفاوت و تمايزي كه ميان مكاتب در مباحث آينده‌نگري و كيفيت رخ داد آن است، سبب بروز ديدگاه‌‌هاي گوناگون دربارة آينده‌نگري شده است.

مكاتب الهي، از آن جا كه جهان را داراي خالق حكيم، دانا و توانا مي‌دانند و تدبير جهان را بر اساس اراده حق تعالي توجيه مي‌كنند، آينده و فرجام بشريت را روشن ارزيابي كرده و آينده جهان را از آن‌ صالحان مي‌دانند. در مقابل، مكاتب الحادي با جهان‌بيني مادي، با دست‌مايه قرار دادن يك سري عوامل، نظير نژاد، مليت، فرهنگ و باورها، معمولاً آينده تاريخ را مثبت ارزيابي نكرده بلكه اضمحلال و نابودي را سرنوشت حتمي بشر مي‌دانند. در مقابل دو ديدگاه مثبت و منفي فوق، ديدگاه سومي مطرح است كه براي بشر، آينده و فراسويي كه در انتظار آن به سر ‌برد، تصور نمي‌كنند؛ بلكه آينده بشريت را در هم اكنون خلاصه كرده و پايان تاريخ را اعلان نموده‌اند و به نوعي خوشبختي و «به زيستي» مطلوب بشر را در نظام ليبراليسم غربي كه به گمان آن‌‌ها بهترين و كامل‌ترين ايدئولوژي تجربه شدة بشر در طول تاريخ زندگي خود است، خلاصه مي‌كنند.

ميان اديان آسماني، دين اسلام، در جايگاه آخرين، كامل‌ترين و جامع ترين دين آسماني، آينده بشريت را خوب و روشن ارزيابي كرده و آن را در قالب انديشه مهدويت به بشر و جوامع بشري معرفي كرده است ؛ آينده بشريت و حاكميت آن را از آنِِِ صالحان و مستضعفان دانسته و فراگيري عدالت، معنويات، مساوات و ... را از شاخصه‌‌هاي مهم حكومت جهاني مصلح به شمار آورده است.

ابعاد زمان (گذشته، حال و آينده) و مفاهيم آن

تاريخ انسان، در ابعاد زمان داراي معنا و مفهوم است. مفاهيم زماني نيز به گذشته، ‌حال و آينده تقسيم مي‌شوند؛ در نتيجه، تاريخ انسان نيز داراي ابعاد سه گانة زماني گذشته، حال و آينده مي‌باشد. گذشتة انسان، آن تحولاتي است كه در زمان‌‌هاي گذشته رخ داده و در تاريخ به ثبت رسيده است. آيندة انسان نيز ‌زمان‌هايي است كه آبستن رخداد‌ها و پديده‌‌هاي جديدي است كه بشر در انتظار فرا رسيدن آن به سر مي‌برد و حالِ انسان، خط فرضي است كه بين دو زمانِ گذشته و آينده كشيده مي‌شود. تاريخِ انسان و غيرانسان، بدون زمان تحقق پيدا نمي‌كنند؛ زيرا تغيير و تحول هر چيز با زمان[1] معنا پيدا مي‌كند. پس زمان، جزء جدايي ناپذير تاريخ است همچنين تنها انسان تاريخ ندارد؛ بلكه همه موجودات در اين عالم (كه هميشه در حال تغيير و تحول هستند) داراي تاريخند. به يك اعتبار، همه چيز در عالم تاريخ دارد؛ چون تاريخ، يعني سرگذشت. وقتي چيزي حالت متغيري داشته باشد و از حالي به حالي و از وضعي به وضعي تغيير وضع و تغيير حالت بدهد، اين، همان سرگذشت داشتن و تاريخ داشتن است؛ برخلاف اين كه اگر چيزي در وضع ثابتي باشد؛‌ يعني هيچ تغييري در آن رخ ندهد كه قهراً‌ تاريخ هم ندارد.[2]

در تغيير و تحول اشيا، زمان، فصل مميز آن‌‌ها است و زمان‌ است كه تغيير و تحول را داراي شناسه و شاخصة ديروزي و امروزي مي‌كند؛ پس زمان و تحول، فصل مقوم و به تعبير ديگر، شالوده و اساس تشكيل تاريخ هستند. اگر آن دو نباشند، تاريخ نيز وجود نخواهد داشت. ميان اشيا و موجودات صاحب تاريخ، تاريخ انسان محور بحث است. اين تاريخ، داراي ويژگي‌هايي است كه از ديگر موجودات متمايز مي‌شود؛ مانند اراده، اختيار، و ... پس انسان مي‌تواند با اختيار و اراده از مقطع «گذشته» و «حال» عبور كرده و خود را به «آينده» برساند و فرداي خود را به ميل و اراده خويش بسازد.

شهيد مطهري، در مقوله معرفت‌شناختي تاريخ، تاريخ را در اقسام سه‌گانه ذيل تعريف كرده‌ است:

1. تاريخ نقلي؛

2. تاريخ عقلي (علمي)؛

3. فلسفه تاريخ.

وي، در تعريف اقسام سه‌گانه تاريخ، چنين گفته است:

تاريخ نقلي، علم به وقايع و حوادث و اوضاع و احوال انسان‌‌ها در گذشته است، مقابل اوضاع و احوالي كه در زمان حال وجود دارد. هر وضع و حالتي و هر واقعه و حادثه‌اي، به زمان حال ـ يعني زماني كه درباره‌اش قضاوت مي‌شود ـ تعلق دارد. حادثه روز و جريان روز است؛ اما همين كه زمانش منتفي شد و به گذشته تعلق يافت، جزء تاريخ شده، به تاريخ تعلق مي‌يابد؛ پس علم تاريخ در اين معنا، يعني علم به وقايع و حوادث سپري شده و اوضاع و احوال گذشتگان. علم تاريخ در اين معنا، اولاً جزئي ـ يعني علم به يك سلسله امور شخصي و فردي ـ است، نه علم به كليات و يك سلسله قواعد و ضوابط و روابط. ثانياً يك علم نقلي است، نه عقلي. ثالثاً علم به «بودن»‌‌ها است نه علم به «شدن»‌ها. رابعاً به گذشته تعلق دارد، نه به حال.

تاريخ عقلي (علمي)، علم به قواعد و سنن حاكم بر زندگي‌‌هاي گذشته است كه از مطالعه و بررسي و تحليل حوادث و وقايع گذشته به دست مي‌آيد. آنچه محتوا و مسائل تاريخ نقلي را تشكيل مي‌دهد، ـ يعني حوادث و وقايع ـ «مبادي» و مقدمات اين علم به شمار مي‌روند. و مورخ (به معناي دوم) در پي كشف طبيعت حوادث تاريخي و روابط علّي و معلولي آن‌‌ها است، تا به يك سلسله قواعد و ضوابط عمومي و قابل تعميم به همة موارد مشابه حال و گذشته دست يابد.

هر چند موضوع و مورد بررسي تاريخ عقلي، حوادث و وقايعي است كه به گذشته تعلق دارد، مسائل و قواعدي كه استنباط مي‌كند به گذشته اختصاص ندارد و قابل تعميم به حال و آينده است. اين جهت، تاريخ را بسيار سودمند مي‌كند و آن را به صورت يكي از منابع معرفت انساني در مي‌آورد و او را بر آينده‌اش مسلط مي‌كند. تاريخ علمي (عقلي) ـ مانند تاريخ نقلي ـ به گذشته تعلق دارد، نه به حال و علم به «بودن‌ها» است، نه علم به «شدن‌ها»؛ اما بر خلاف تاريخ نقلي، كلي است، نه جزئي و عقلي است، نه نقلي محض.

فلسفه تاريخ، علم به تحولات و تطورات جامعه‌‌ها از مرحله‌اي به مرحلة ديگر و قوانين حاكم بر اين تطورات و تحولات است؛ به عبارت ديگر، علم به «شدن» است، نه تنها علم «بودن» آن‌ها.

فلسفه تاريخ ـ مانند تاريخ عقلي ـ كلي است، نه جزئي و عقلي است، نه نقلي؛ امّا بر خلاف تاريخ علمي، علم به «شدن» جامعه‌‌ها است، نه علم به «بودن» آن ها. نيز ـ بر خلاف تاريخ علمي ـ مقوم تاريخي بودن مسائل فلسفة تاريخ، اين نيست كه به زمان گذشته تعلق دارند، بلكه اين است كه علم به يك جريان است كه از گذشته آغاز شده و ادامه دارد و تا آينده كشيده مي‌شود[3] .

آينده‌نگري

مفهوم‌شناسي آينده‌نگري

آينده‌نگري، به معناي توجه داشتن به آينده و دغدغه داشتن وضعيت فراسو است كه در انتظار رسيدن آن و رخداد‌هاي آن هستيم.

آينده‌نگري را مي‌توان دو قسم كرده و آن را از دو منظر مورد مطالعه قرار داد.

1. آينده‌نگري كلي. در اين قسم، نگرش به آينده با رويكرد كلي صورت مي‌گيرد و متعلق آن، نوع بشر است. و دغدغه انسان بر اين است كه فرجام و سرانجام تاريخ بشريت، روشن و آفتابي است يا تاريك و ظلماني؟ به تعبير ديگر، نگاه انسان در اين فرض، نهايت زندگي بني‌آدم است كه آيا انسان‌‌ها در تاريخِ خودشان، عاقبت به خير مي‌شوند يا فرجام شوم و عاقبت شرّ در انتظار آن‌‌ها است؟

2. آينده‌نگري جزئي. در اين فرض، ‌دغدغه و دل مشغولي انسان، فردي و جزئي است. هر كس براي فردا و فردا‌هاي خود نگران است كه چه رخداد‌ها و حوادثي پيش خواهد بود و چگونه بايد با آن كنار آمد. در واقع، تلاش و كوشش روزمره انسان‌‌ها براي فرداي بهتر، از اين منظر توجيه مي‌شود. در اين قسم است كه علاوه بر انسان‌ها، حيوانات نيز براي فرداي خود تلاش و كوشش كرده و سعي مي‌كنند با انجام كار‌ها و جمع كردن غذا و ساختن لانه‌، آيندة خوبي براي خودشان بسازند. پس در فرض دوّم كه آينده نگري جزئي است، انسان و حيوان، با هم مشترك هستند؛اما قسم اول كه آينده‌نگري كلي و به تعبيري ديگر فرجام‌نگري است، مخصوص انسان‌‌ها مي‌باشد؛ زيرا نگاه كلي و كلي‌نگري از خصيصه‌‌هاي عقل و ‌نگاه جزئي و جزئي‌نگري از خصيصه‌‌هاي وهم است و در ميان موجودات، تنها انسان‌‌ها هستند كه خداوند به آن‌‌ها نعمت عقل و شعور عنايت فرموده است. پس انسان‌‌ها مي‌توانند با نيروي عقل، فرجام‌نگري كنند؛ اما حيوانات از نعمت عقل محروم بوده و داراي وهم و خيال هستند؛‌ به همين دليل، تنها جزئي‌نگري دارند.

گرايشات و ادراكات اوليه كه در حيوانات (به طور عموم)‌ و در انسان‌‌ها (فقط از نظر بعد مادي و جسمي) وجود دارد، برگرفته از غرايز و طبيعت‌شان است؛ اما گرايش‌ها و ادراكات انسان‌‌ها از لحاظ بُعد روحاني، نظير آينده‌نگري كلي، ابديت‌خواهي، عدالت‌طلبي و ... از فطرت روح‌شان نشأت گرفته است؛ چنان كه شهيد مطهري قدسره مي‌گويد: ‌

خواست‌‌هاي انسان دو نوع است: جسمي و روحي. مقصود از خواست جسمي، تقاضايي است كه صددرصد وابسته به جسم باشد؛ مثل غريزة گرسنگي يا خوردن و ميل به غذا به دنبال گرسنگي. اين، يك امر كاملاً مادي و جسماني و غريزي است؛ يعني به ساختمان بدني انساني و هر حيواني مربوط است. انسان، بعد از اين كه به اصطلاح قدما به «بدل ما تحلل» نياز پيدا كرد (يعني غذا هضم شد و به غذاي جديد، نياز پيدا كرد) يك سلسله ترشحات در معدة او پيدا مي‌شود. اين ترشحات، به صورت يك احساس در شعور انسان منعكس مي‌شود؛ و لو انساني كه اصلاً نداند معده دارد. اين يك امر غريزي است؛ يعني امري است كه اكتسابي نيست و به ساختمان بدن مربوط است. اين‌‌ها را امور غريزي مي‌نامند.

در ناحية خواست‌‌ها و ميل‌‌ها يك سلسله غرايز يا فطريات است كه حتي در روان‌شناسي هم «امور روحي» ناميده مي‌شوند و لذّات ناشي از آن‌‌ها را نيز «لذات روحي» مي‌نامند؛ مثل ميل به فرزند داشتن. ميل فرزند داشتن، غير از غريزه جنسي است كه به ارضاي شهوت مربوط است. برتري جويي و قدرت‌طلبي نيز در انسان يك عطش روحي است.[4]

آيت الله جوادي آملي در اين باره مي‌گويد: ‌

«فطرت» كه سرشتي ويژه و آفرينش خاصي است، غير از «طبيعت» است كه «طبيعت» در همه موجودات جامد يا نامي و بدون روحِ حيواني يافت مي‌شود و‌ غير از غريزه است كه در حيوانات و در انسان در بُعد حيواني اش موجود است.[5]

فرجام نگري و دغدغه سرانجام تاريخِ بشر و نيز علم و آگاهي به سرانجام زندگي بشر و دانستن اين مطلب كه بشر در سير تاريخي خود پاياني مثبت و نيكو در انتظار او است يا فرجامي منفي و شوم زندگي او را رقم مي‌زند، توجه همة انسان‌‌ها را به خود جلب كرده است. شايد مهمترين نگراني كه همة انسان‌‌ها در طول تاريخ با نژاد‌ها و مليت‌‌هاي مختلف، با آن رو برو بودند، همين مطلب ـ يعني عدم آگاهي و علم به سرانجام تاريخ بشر ـ است.

خاستگاه آينده‌نگري فطري

با توجه به فراگير و همه‌جانبه بودن فرجام‌نگري و با عنايت به دوام و هميشگي بودن آن، فطري بودنِ آينده‌نگري ثابت مي‌شود؛ زيرا شاخصه‌‌هاي فطري بودن يك چيز، كليت و دوام است. فرجام‌نگري نيز در طول تاريخ، ميان همة نژاد‌ها و مليت‌‌هاي گوناگون، و در همة موقعيت‌‌هاي جغرافيايي و نيز ميان همة فرهنگ‌‌ها و باور‌هاي مختلف ـ اعم از آسماني، زميني و غيره ـ مطرح بوده و خواهد بود. در واقع، ويژگي‌‌هاي برشمرده مخصوص امور فطري مي‌باشند؛ پس فرجام‌نگري، خاستگاه فطري داشته و از امور فطري به حساب مي‌آيد.

برهان فطرت

از آن جا كه ادراكات و بينش‌‌ها از منظر عقل نظري كه مقام هست و نيست اشيا است، قابل وصول مي‌باشد و گرايشات و كشش‌‌ها از منظر عقل عملي كه مقام بايد و نبايد اشيا است دست يافتني مي‌باشد، فطريات عقل نظري با عقل عملي نيز متفاوتند؛ يعني فطريات عقل نظري از سنخ شناخت‌‌ها و بينش‌‌ها است و نظريات عقل عملي از سنخ رفتار‌ها و كشش‌‌ها است.

به تعبير قرآن، فطرت نظري، همان بينش شهودي به هستي محض و كمال مطلق است و فطرت عملي، همان كشش و گرايش حضوري به مقام كبريائي حق مي‌باشد.[6]

چنان كه پيش‌تر به بيان ويژگي‌‌هاي امور فطري پرداختيم (عموميت، ابديت، زوال ناپذيري و اكتسابي نبودن) حال مي‌پرسيم: آيا آينده‌نگري داراي ويژگي‌‌هاي فوق است، تا از امور فطري به حساب آيد يا نه؟

با بررسي‌‌هاي تاريخي و تجربي، ثابت مي‌شود كه مقوله آينده‌نگري، در وجود همه انسان‌‌ها ـ اعم از انسان‌‌هاي نخستين و انسان‌‌هاي معاصر ـ نهفته بوده و خواهد بود. اين دغدغه‌مندي به آينده و نگراني از كيفيت رخ داد آن و نيز علاقه‌مندي به مثبت بودن آن، در نهان همة انسان‌‌ها وجود دارد؛ پس با وجود ويژگي‌‌هاي فوق، مي‌توان مقوله آينده‌نگري را نيز از امور فطري دانست.

بعد از بيان مطالبِ فوق، به برهان فطرت مي‌پردازيم:

دليل اول

مقدمة نخست: آينده مثبت، محبوب همة انسان‌‌ها بوده و خواهد بود و نيز انسان‌‌ها بدون تعليم، به آن رسيده‌اند.

مقدمة دوم: هر چه محبوب همة انسان‌‌ها باشد و نيز بدون اكتساب در وجود آن‌‌ها تحقق يابد، فطري به شمار مي‌آيد.

نتيجه: آينده مثبت كه محبوب انسان‌‌ها است، از امور فطري است.

دليل دوم

مقدمة نخست: علاقه به آينده مثبت، از امور فطري است.

مقدمة دوم: هر چه از امور فطري باشد، بدون متعلق نخواهد بود.

نتيجه: علاقه انسان‌‌ها به آينده مثبت، بدون متعلق نخواهد بود.

از دو برهان فوق، نخست، فطري بودنِ آينده‌نگريِ مثبت و دوم، قطعي الوقوع بودن آن به اثبات مي‌رسد.

خاستگاه عقلي و فلسفي

برخي قواعد فلسفه، آينده و فرجام تاريخ بشر را روشن ارزيابي كرده و فراسوي نويد بخشي را براي انسان ترسيم مي‌كنند؛ مانند قانونِ محال بودن «قسر دائم» و «قسر اكثري» .

فلاسفه ما، قسر دائم را در طبيعت محال شمرده‌اند؛ چنان كه قسر اكثري را نيز نشدني مي‌دانند. منظور از قسر دائم، آن است كه حقيقتي از حقايق هستي در دوره روزگارش، از خواسته طبيعي خود محروم باشد؛ مثلاً آتش هيچ‌گاه حرارت نداشته باشد و در جهان، نيرويي باشد كه از آغاز پيدايش آتش تا هنگامي كه آتش در اين جهان وجود دارد از حرارت آن جلوگيري كند. فلاسفه، آن را قسر دائم ناميده‌ و محال مي‌دانند؛ پس هر طبيعتي در بيشتر دوره عمرش، به خواسته طبيعتش مي‌رسد و از اقتضاي طبيعي خودش محروم نخواهد شد و نيروي مزاحمي برابرش نيست.

اين نظريه فلسفي كه به شكل قانون در جهان هستي جاري است، به ما خبر مي‌دهد كه روزگار ظلم و ستم در عالم بشري سپري خواهد شد و روزگار عدل و داد خواهد آمد. پس قسر انسانيّت در عمر انسانيت محال است؛ چنان‌ كه در بيشتر عمر انسانيت هم، محال خواهد بود؛ پس روزگاري خواهد آمد كه روزگار انسانيت باشد.[7]

با توجه به اين‌كه انسان‌‌ها داراي ابعاد مادي و معنوي هستند و هر كدام از اين ابعاد، براي خود، خواسته و گرايش‌هايي دارند. از طرفي، انسان‌‌ها مخلوق خداوند حكيم هستند و خلقت آن‌‌ها فعل خدا است وقتي خداوند حكيم، انسان‌‌ها را با گرايش‌‌هاي مادي و معنوي مي‌آفريند، چون كار‌هاي لغو و بيهوده از او محال است، بايد هر كدام از خواسته‌‌ها و گرايش‌‌هاي نهادينه در وجود انسان، متعلق و ما به ازاي خارجي داشته باشد؛ مثلاً خداوند حكيم در وجود انسان، ميل به آب قرار داده است؛ پس بايد در خارج مايعي به نام آب موجود باشد، تا اين ميل و خواسته دروني انسان، بي‌پاسخ نماند.

همان گونه كه اميال مادي بشر، با تدبير الهي، بدون پاسخ نمانده و با ايجاد متعلقات خارجي و نيز با دست يافتني بودن آن ها، انسان‌‌ها به خواسته‌‌ها و اميال مادي‌ خود مي‌رسند، در بُعد معنوي و روحي نيز بايد گرايش‌‌ها و اميال بشر، بدون پاسخ نماند. خواسته‌‌هاي روحي ـ معنوي انسان‌‌ها بسيار است؛ مانند نوع‌دوستي، علم‌دوستي، عشق به زيبايي، عشق به خوبي‌ها، عشق به خدا، علاقه به عبادت، عدالت‌خواهي، ظلم‌ستيزي، حس كنجكاوي، حس ديني، علاقه به آينده مثبت و... .

پس انسان‌ها، از لحاظ حس كنجكاوي، در پي آگاهي از آينده و چگونگي تحقق آن هستند و از لحاظ علاقه به خويش تمايل دارند آينده و فراسوي‌ خود را درخشان بينند.‌ خداي حكيم، اين علاقه و آن كنجكاوي را هنگام آفرينش انسان در وجود او نهادينه كرده است. قطعاً روزي خواهد رسيد كه بشر، به اين نوع خواسته‌اش برسد؛ زيرا اگر بشر، پايان خوبي را تجربه نكند و با فرجام بدي بساط جهان را برچيده ببيند و به خواسته‌‌هاي روحي و معنوي خود نرسد، از خود مي‌پرسد: چرا خداوند حكيم، گرايش‌‌ها و خواسته‌هايي كه متعلق خارجي نداشت در دورن فطرت من قرار داد و چرا عشق انسان بدون معشوق و علاقه او بدون محبوب شد؟ از اينجا است كه انسان، اين را با حكمت خداوند در تعارض مي‌بيند و اين، با اصول مسلم ما كه خداوند را حكيم و دانا مي‌دانيم، سازگاري ندارد.

فلسفه تاريخ

از آن جا كه در فلسفه تاريخ، زمانِ گذشته و حال و آينده، در يك جريان ممتد و به هم پيوسته ارزيابي مي‌شود و همة مقاطع مختلف زماني به مثابه جرياني واحد ـ مثل يك موجود حقيقي ـ منظور مي‌شوند، تاريخ، داراي مبدأ و مقصدي خواهد بود؛ يعني داراي علت فاعلي و علت غايي كه سير تاريخ از مبدأ شروع شده و تا رسيدن به مقصد پيش مي‌رود.

چنان كه برخي متفكران معتقدند «تاريخ»، موجودي حقيقي، زنده و متحرك است كه جسمي دارد و روحي، و اراده‌اي و خواسته‌اي، و عزمي و آهنگي، و حركتي و محركي، و مبدأيي و مسيري، و مقصدي و هدفي، و قانوني و نظامي.اين تفكر، پيشينه‌اي ديرين دارد و افلاطون، حكيم يوناني (347ـ428 پيش از ميلاد) و اگوستين قديس، متكلم و مجتهد نامي كليسا (430ـ354 م) را از پديد آورندگان آن مي‌دانند. ولتر شاعر و نويسنده و فيلسوف فرانسوي (1778ـ1694م) براي نخستين بار، معرفتي را كه اين گروه از متفكران به «تاريخ» دارند يا از آن دم مي‌زنند، «فلسفه تاريخ» ناميد؛ ولي روح و شيوع اين معرفت، عمدتاً پس از ظهور فلسفه نظري هگل و بر تخت نشستن آن به دست ماركس و پيروان او بوده است.[8]

به هر حال، فلسفه تاريخ، به قانون‌مندي تاريخ اعتقاد مؤكد دارد. تاريخ، هويت حقيقي است، نه اعتباري. اين هويت حقيقيِ مستقل، از جايي آغاز كرده است؛ از طريقي مي‌گذرد و سرانجام هم به مقصدي مي‌رسد. خلاصه، فلسفة تاريخ مي‌پذيردكه حركت تاريخ، قانون‌مند است؛ كشفِ آن قانون يا قانون‌‌ها براي ما ميسر است و مجموع تاريخ، به طريق علمي تفسيرپذير است.

هگل در ديدگاه فلسفه تاريخ مي‌گويد:

هدف سير تاريخ، رسيدن به انديشه مطلق است و در اين مسير، تاريخ تمام تلاش خود را انجام مي‌دهد تا به هدف مشخص برسد. بر اين اساس، تاريخ، جهان را چنين خلاصه مي‌كند: الف. دورانِ آزادي يك تن و اسارت ديگران؛ ب. دوران آزادي عده‌اي و اسارت عدة ديگر؛ ج. دوران آزاديِ همگان[9].

«تعميم» و «تكامل» دو مقوله‌اي هستند كه در فلسفه تاريخ، از اصول مسلم آن، به شمار مي‌روند؛ يعني جريان و سير تاريخ از گذشته دور شروع شده و با تطور و تكامل، به زمان حال رسيده و از زمان حال با همان ويژگي‌‌هاي تحول و تطور و تكامل، به سوي زمان آينده منتهي مي‌شود. اصلي كه بر اين سير و جريان تكاملي تاريخِ بشر دلالت مي‌كند، اصل «تعميم» نام دارد.

شهيد مطهري قدسره در تفصيل مطلب فوق مي‌گويد:

... آن وقت مي‌توانيم از حوادث نقلي قاعده و ضابطه استنباط كنيم و اسمش را تاريخ «علمي» بگذاريم كه قبول داشته باشيم بر اعمال اختياري و ارادي انسان هم اصل عليت و اصل ضرورت علي و معلولي و اصل سنخيّت علي و معلولي حاكم است. خود اصل عليّت، يعني يك حادثه بدون علت محال است صورت بگيرد.

اصل ضرورت علّي و معلولي اين است كه اگر علت تامة يك شيء وجود پيدا كرد، معلولش جبراً و ضرورتاً وجود پيدا مي‌كند. اصل سنخيّت علّي و معلولي، يعني اين‌ كه هر علتِ خاص، معلول خاصي مي‌تواند داشته باشد، نه هر معلولي، و هر معلولي از يك علت خاص مي‌تواند صادر شود، نه از هر علتي[10] .

بنابراين اصول پذيرفته شده در فلسفه تاريخ را مي‌توانيم چنين گزارش كنيم:

1. رخداد‌هاي تاريخيِ بشر داراي علت است.

2. شناخت عللِ رخداد‌هاي تاريخي، براي بشر ممكن است.

3. در علت‌‌ها و معلول‌ها، اصل سنخيت برقرار است.

4. از علت تام، ضرورتاً معلول ايجاد خواهد شد.

5. حركت تاريخ، هميشه پيش رونده و رو به رشد (اصل تكاملي) است.

با عنايت به اين كه حركت تاريخي بشر ـ از گذشته‌‌هاي دور تا زمان حال ـ در مسير رشد و تعالي بوده است، مي‌توان نتيجه گرفت حركت تاريخي، در آينده نيز به سوي تكامل و تعالي خواهد رفت و در واقع، فلسفه تاريخ است كه با ابزار خود، آينده و فرجام بشر را پيش‌بيني كرده و آينده اي متكامل و متعالي را فراسوي بشر ترسيم مي‌كند.

البته اين نكته نبايد فراموش شود كه پيش‌بيني آينده از طريق فلسفه تاريخ، و تسرّي تكامل تاريخ گذشته به آينده، كلي و مطلق است؛ يعني فلسفه تاريخ نمي‌تواند جزئيات پيشرفت آينده را برايمان تبيين كند. تنها اصل تكامل و پيشرفت را مي‌توان از راه فلسفه تاريخ به دست آورد.

حقيقت، آن است كه تاريخ به هيچ وجه نمي‌تواند چيزي را به طور دقيق پيش‌بيني كند. درست است كه تاريخ، روي هم رفته تصور يك نوع ترقي را به انسان القا مي‌كند؛ اما اين ترقي در ظاهر چنان حركت مارپيچي دارد كه آن را اگر فقط از ديدگاه عمر كوتاه تاريخ گذشته بنگريم و به آينده دور و دراز انسانيت از نظر نيفكنيم به هيچ وجه نمي‌توان آن را يك قانون خواند و يك ضرورت. در هر صورت، تاريخ (در جايگاه مجموعه رويداد‌هاي گذشته) هر چند نمي‌تواند به قانون منتهي شود و تجربه‌اي هم كه احياناً از آن حاصل تواند شد، مي‌بايست با نهايت احتياط مورد توجه قرار گيرد، باز اين امر، به هيچ وجه نمي‌تواند امكان علميت تاريخ را به كلي نفي كند[11].

در تأييد اين مطلب كه انسان‌‌ها در سير زندگي خويش هميشه به سوي تكامل و تعالي پيش مي‌روند، از ملاصدراي شيرازي در ذيل توضيح روايت «وضع الله يده علي رؤوس العباد فجمع به عقولهم و كملت به احلامهم»[12] چنين نقل شده است:

و لما ثبت و تقرّر أن النفوس الانسانية من زمن ابينا آدم عليه السلام الي وقت بعثة الرسول الخاتم صل الله عليه و آله و سلم كانت متدرجة في التلطف و التصفي مترقيّة في حسن القبول الاستعداد، لهذا كلما جاء رسول بعد رسول كانت معجزة النبي المتأخر أقرب الي المعقول من المحسوس و الي التروح من التجسم من معجزة النبيّ المتقدم.

و هكذا و لاجل ذلك كانت معجزة نبينا صل الله عليه و آله و سلم علي سائر الانبياء و المرسلين القرآن و الكتاب و هو أمر عقلي، إنما يعرف كونه إعجازاً اصحاب العقول الزكية و لو كان منزلاً علي الأمم السابقة لم يكن حجة عليهم لعدم استعدادهم لدركه، ثم من بعثة الرسول صل الله عليه و آله و سلم، الي آخرالزمان كانت الاستعدادات في ترقي النفوس في التلطف و التزكي، و لهذا لم يحتاجوا الي رسول اخر يكون حجة من الله عليهم و انّما الحجة منه عليهم هو العقل الذي هو الرسول الداخل كما دل عليه الحديث السابق و الحديث اللاحق أيضاً.

ففي آخرالزمان يترقي الاستعدادات من النفوس إلي حد لايحتاجون به إلي معلم من خارج علي ‌الرسم المعهود بين الناس الآن، بل يكتفون بالإلهام الغيبي عن التأديب الوضعي و بالمسدد الداخلي عن المؤدب الخارجي و بالمكمل العقلي عن المعلم الحسي كما لسائر الاولياء[13].

چنان كه ثابت شد كه نفوس انساني از زمان حضرت آدم تا زمان بعثت پيامبر اكرم صل الله عليه و آله و سلم، به تدريج رشد يافته و لطافت و صفاي عقلاني بني‌آدم، هميشه از لحاظ استعداد و قبول، رو به رشد بوده است، به دليل همين اعجاز رسولان بعد، از اعجاز رسولان قبل، به معقول و معقولات نزديك‌تر بوده است. به اين دليل، معجزه پيامبر اكرم صل الله عليه و آله و سلم به سائر انبيا و رسولان عليهم السلام، كه قرآن باشد يك امر عقلي[14] به حساب مي‌آيد.

در واقع افرادي كه داراي عقل تزكيه شده هستند، به اعجاز قرآن پي مي‌بردند. اگر همين قرآن در زمان امت‌‌هاي گذشته نازل مي‌شد، به دليل اين‌ كه استعدادشان كم بود، حجت بر آن‌‌ها نمي‌شد. بعد از بعثت پيامبر اكرم صل الله عليه و آله و سلم تا آخر زمان، استعداد مردم رو به رشد و نفوس‌شان رو به تزكيه و تلطيف شدن قرار مي‌گيرد. به همين دليل، به رسولي از طرف خدا تا حجت بر آن‌‌ها باشد، نياز نيست و در واقع، حجت خدا، عقل آن‌‌ها مي‌باشد كه همان رسول دروني آن‌ها است. چنان كه از حديث سابق و لاحق، اين موضوع به دست مي‌آيد، پس در دوران آخرزمان، استعداد و عقول، به حدي رشد مي‌كند كه نياز به معلم از خارج ـ چنان كه الآن مرسوم است ـ نمي‌باشد؛ بلكه با الهام غيبي از تربيت خارجي و با معلم داخلي از معلم خارجي و با عقل رشد دهنده از تعليم دهنده انساني، بي‌نياز مي‌شوند؛ چنان كه اين موارد، در همه اولياي الهي به كار مي‌رود.

خلاصه اين‌ كه پس از تقسيم امور فطري به بينش‌‌ها و گرايش‌‌ها و تبيين آن‌‌ها و بعد از بيان راه‌‌هاي شناخت امور فطري، مي‌توان امور فطري را در قالب مصاديق كلي چنين گزارش كرد: ‌

1. حس جست و جوگري و حقيقت‌يابي 2. حس ابتكار، ‌ابداع و نوآوري 3. حس تمايل به نيكي و فضيلت 4. ميل به زيبايي 5. حس مذهبي و پرستش[15].

در نهايت، مي‌توان نتيجة مطالب فوق را در چند جمله بيان كرد:

مقوله آينده‌نگري، اولاً از امور فطري است؛ ثانياً‌ از امور فطري نظري مي‌باشد؛ ثالثاً منشأ آن، حس كنجكاوي، حقيقت‌يابي و علم دوستي است، رابعاً از راه‌‌هاي تجربي، تحليل عقلي و تاريخي و شهودي، فطري بودن آن ثابت مي‌شود.

خاستگاه‌‌هاي سياسي و اجتماعي

مقابل ديدگاه‌ فطري بودن آينده‌نگري، ديدگاه كساني مطرح است كه آينده‌نگري ـ به ويژه نوع مثبت آن ـ را برخاسته از محروميت‌ها، ناكامي‌‌ها و نابساماني‌‌هاي انسان‌‌هاي شكست خورده مي‌دانند كه غالباً پيروان اديانند. در واقع، در نگاهشان خاستگاه نگرش مثبت به آينده، زاييدة سرخوردگي‌‌ها و بحران‌‌هاي روحي و رواني جوامع مذهبي است؛چنان كه گفته‌اند:

... ايمان به وجود يك آينده روشن، بازتابي از محروميت‌‌هاي شكست خورده است كه غالباً در شكل مذهبي خودنمايي مي‌كنند.

... ايمان به آيندة‌ بهتر، واكنشي از وضع نابسامان مسلمانان در دورانِ تاريك تاريخ است.

... ايمان به وجود مصلح و آيندة بهتر، فكر وارادتي بوده كه از عقايد يهود و نصراني گرفته شده است.

نيز جمعي از جامعه‌شناسان ماترياليست معتقدند انتظار و عقيده به وجود يك مصلح غيبي و آينده بهتر، ريشه اقتصادي داشته و براي تخدير افكار توده‌‌هاي محروم ساخته و پرداخته شده است. علاوه بر ديدگاه‌‌هاي فوق، ديدگاه‌‌هاي ديگري نيز گفته شده است كه براي پرهيز طولاني شدن نوشتار از آن‌‌ها صرف ‌نظر مي‌كنيم. در واقع جمع‌بندي همة آن‌‌ها چنين است: آينده‌نگري، از مقوله‌‌هاي اجتماعي، بحران‌ها، و سرخوردگي‌‌ها دانسته شده است؛ يعني خاستگاه آينده‌نگري، اقتضاي مادي و اوضاع اجتماعي انسان (بحران‌‌ها و سرخوردگي‌ها) است. در مقابل آن ها، ديدگاه فطري بودن و عقلي آينده‌نگري مطرح است كه خاستگاه آينده‌نگري را عقل و فطرت و اقتضاي انساني دانسته و دين و تعاليم ديني را عامل مشوق و تعيين كننده ويژگي‌ و شاخصه‌‌هاي آن مي‌دانند.

در پاسخ به آن‌هايي كه خاستگاه آينده‌نگري را اقتضاي مادي و اوضاع اجتماعي مي‌دانند، بايد گفت:

اولاً ـ چنان كه قبلاً بيان شد ـ آينده‌نگري انسان، يك بار از منظر گرايشات مادي توجيه‌پذير است؛ مثل دغدغه داشتن انسان از آينده خود و فرزندانش كه در واقع، اين نوع آينده‌نگري، جزئي و فردي بوده و در قلمرو محدود مطرح است. در اين قسمت، حيوانات نيز با انسان‌‌ها مشترك خواهند بود؛ زيرا حيوانات هم براي آينده خود و فرزندانشان دغدغه و نگراني دارند. اگر آينده‌نگري انسان را فقط در اقتضاي مادي او جست و جو كنيم، جايگاه و مقام انسان را پايين آورده و او را در رديف حيوان قرار داده‌ايم.

اما در نگاه متعالي، آينده‌نگري انسان، برخاسته از روح و فطرت است. در اين راستا است كه آينده‌نگري، اقتضاي مادي ندارد، بلكه اقتضاي روحي دارد؛ نيز در افق جزئي و فردي نبوده بلكه در قلمروي كلي و نوعي مي‌باشد. از آن جا كه حيوانات، از نعمت شعور و عقل بي‌بهره هستند، نمي‌توانند آينده‌نگري كلي و نوعي داشته باشند، و انسان‌‌ها در اين نوع آينده نگري تنها بوده و اين از ويژگي‌‌هاي انحصاري او مي‌باشد.

ثانياً: ثابت شده است در طول تاريخ، آينده‌نگري از ناحيه كساني مطرح شده است كه داراي صلابت و روحيه عالي و بالنده بوده‌‌ و از لحاظ شجاعت، والا‌ترين افراد زمان بوده‌اند؛ نظير انبياي الهي كه نه دچار بحران‌‌هاي روحي و رواني بوده‌اند و نه سرخورده و مأيوس؛ بلكه در رسالت خويش، استوار و محكم بوده و تا پاي جان به دنبال انجام وظيفه خود بوده‌اند. هيچ چيزي آن‌‌ها را در راه رسيدن به هدف، منحرف و مأيوس نمي‌كرده است. انبياي الهي كه قهرمانان بشر هستند، همگي ايده آينده‌نگري داشته و بشريت را به آيندة تاريخ اميدوار مي‌كردند.علاوه بر انبيا، انسان‌‌هاي شجاع و سترگ ديگري كه از نخبگان و نوابغ بشري و صاحب علم، دانش، تخصص و مكتب بوده، نيز داراي ايده آينده‌نگري بوده‌اند.

پس آينده‌نگري (به معناي كلي و نوعي) برخاسته از اوضاع اجتماعي انسان‌‌ها (نظير بحران‌‌ها و سرخوردگي ها) نيست؛ بلكه فطرت و روح انساني، پايگاه آن محسوب شده و دين و تعاليم ديني محرك تعالي‌بخش آن مي‌باشند.

ثالثاً: مقوله آينده‌نگري، ايده فراگير و همه‌جانبه بوده و ميان همه انسان‌‌ها با مليت و نژاد مختلف مطرح است و نمي‌توان آن را ويژة يك گروه يا يك ملت و نژاد و دين دانست؛ بلكه با تجربه و استقرا ثابت شده است كه ايده آينده‌نگري در طول تاريخ ـ از انسان‌‌هاي نخستين گرفته تا انسان‌‌هاي معاصر و نيز از مردمان مشرق تا مردمان مغرب و نژاد سفيد گرفته تا سياه و زرد ـ در ميان همه، به نحوي آينده‌نگري وجود دارد؛ پس نمي‌توان گفت آينده نگري مخصوص مسلمان‌‌ها يا جوامع مذهبي يا سرخوردگان و بحران‌زدگان است؛ بلكه ايده‌اي است فرا ملي و فرامذهبي و در يك كلام، ايده‌اي ا‌ست انساني.

به تعبير ديگر، انسان از دو راه فطرت و خرد، آينده را روشن و آفتابي مي‌بيند: عشق به تكامل و پيشرفت كه آبشخوار عقل و فطرت است، در دورن و حاق انسان، نهادينه شده است و هيچ گاه پيدايش اين انگيزه‌‌ها را نمي‌توان با عوامل اجتماعي، رواني و وراثت و تربيت پيوند داد گر چه اين عوامل در تضعيف يا دامن زدن به آن‌‌ها سهم مهمي دارند، اصل وجود آن‌‌ها جزء بافت روان انسان‌‌ها است و جزء ابعاد اصلي روح او؛ به دليل اين كه هيچ جامعه و هيچ ملتي هرگز از اين انگيزه‌‌ها تهي نبوده است.[16]

چگونه ممكن است عشق به تكامل همه‌جانبه در درون جان انسان باشد؛ ولي بدون پاسخ واگذاشته شده و در خارج محيطي فراهم نشود تا انسان به خواسته و فطرت و عقل خويش برسد؟

براي مثال، اعضاي پيكر انسان، به تكامل و پيشرفت وجود او كمك مي‌كند و عضوي در بدن نمي‌يابيم كه مطلقاً نقشي در اين حركت تكاملي نداشته باشد. ويژگي‌‌هاي رواني انسان نيز چنينند؛ يعني هر كدام نقش مؤثري در پيشرفت هدف‌‌هاي اصيل او دارند: «ترس» كه در هر انساني وجود دارد، سپري است براي حفظ او برابر خطر. «خشم»، هنگامي كه انسان منافع خود را در معرض تهديد مي‌بيند، وسيله‌اي است براي افزايش قدرت دفاعي و بسيج تمام نيرو‌هاي ذخيرة جسمي و روحي براي نجات منافعش از خطر.

بنابراين عشق به تكامل، عشق به آينده‌اي روشن و مثبت نيز وسيله‌اي است براي رسيدن به فضا و محيطي كه داراي اين هدف بزرگ باشد؛ زيرا هيچ عشق و علاقة اصيلي در وجود انسان بدون دليل نيست. حتماً در وراي اين عشق و علاقه، معشوق و هدفي است كه انسان بايد به آن برسد. اگر تشنه مي‌شويم و به آب عشق داريم، دليل براي وجود آب است. اگر گرسنه مي‌شويم و به دنبال غذا مي‌رويم، به طور حتم در خارج غذايي هست و اگر عشق به زيبايي و دانايي داريم، دليل بر اين است كه زيبايي‌‌ها و دانايي‌هايي در جهان هستي وجود دارند. از اين جا به آساني نتيجه مي‌گيريم اگر انسان‌ به آينده اي روشن دل خوش كرده است كه در آن زمان، انسانيت به اوج خود برسد، حتماً‌ چنين زمينه‌اي براي بشر فراهم خواهد شد.[17]

همچنين عموميت اين ايمان و اعتقاد به آينده روشن در همه مذاهب نشانه ديگري به اصالت و واقعي بودن آن دارد؛ زيرا چيزي كه زاييده شرايط خاص و موردي است، نمي‌تواند اين چنين عموميت داشته باشد. تنها مسائل فطري و اصيل هستند كه داراي عموميت و كليت و دوام هستند و اين سه خصيصه در مسأله فوق، به خوبي نمايان است.

اقسام آينده‌نگري

اهميت آينده و فرجام تاريخ، سبب شده است انسان‌‌ها به آن حساس بوده و سعي و تلاش كنند از كيفيت آن آگاه شوند. مهم بودن آن نيز به اين سبب است كه با شناخت و تحليل آن، مي‌توان زمان كنوني و حال را بهتر شناخت. در واقع، دغدغه انسان از زمان «حال» كه زيستگاه بشر است، باعث شده است به زمان گذشته و زمان فراسوي خودش بيشتر توجه كند، تا بتواند زندگي مناسب و خوبي در «هم اكنون» براي خودش فراهم كند؛ زيرا خوب زيستن در زمان حال، بدون توجه به گذشته و آينده، قابل ترسيم نيست.

پس، از آن جا كه آينده براي بشر مهم بوده و از طرفي با علم محدودي كه او دارد، نمي‌تواند به طور كامل به آينده ‌دسترسي پيدا كند، عامل پيدايش ديدگاه‌‌هاي مختلف و بعضاً متعارض در كم و كيف آن شده است. همان گونه كه اشاره كرديم طبق برخي ديدگاه‌‌ها چشم‌انداز آينده بشر، تاريك و ظلماني بوده و فرجام بدي در انتظار تاريخ بشر است و برخي ديگر از ديدگاه‌‌ها آينده بشر را مثبت ارزيابي كرده، با اميدواري چشم به آيندة روشن و آفتابي كه همان جامعة ايده‌آل مي‌باشد، دوخته‌اند. در مقابل اين دو ديدگاه، نظريه سومي مطرح است كه تاريخ بشر را پايان يافته تلقي كرده و زمان آينده را در زمان حال خلاصه نموده است. اين نظريه توجه مردم را از فراسو به هم اكنون معطوف داشته‌ است. طبق اين ديدگاه، جامعه ايده‌آل و موعودي كه بشر از ديرباز براي رسيدن و تحقق آن لحظه‌شماري مي‌كرده است، در مكتب ليبراليسم با ايدئولوژي سكولار كه نخ‌نما شدن آن بر همه كس معلوم شده است، تبلور مي‌يابد.[18]

آينده‌نگري مثبت

در نگرش مثبت، آينده و فرجام تاريخ بشريت، روشن است؛ يعني آينده تاريخ به منزلة ظرفي است كه ظهور موعود و جامعه ايده‌آل و مطلوب را در خود جاي داده است، موعودي كه انسان‌‌هاي با نظر مثبت، براي رسيدن به آن، چشم به فراسو دوخته و آمدن آن را انتظار مي‌كشند. نگرش مثبت، نگرشي است كه غالب معتقدان به ماورا و خدا و نيز اكثر پيروان اديان ـ اعم از آسماني و غير آسماني ـ بدان باور داشته و نشاط و بالندگي فرد و اجتماع خويش را در آن، جست و جو مي‌كنند؛ پس نگرش مثبت به آينده در ساخت و ساز انسان و جوامع انساني نقش مهمي داشته و نيز براي معنا بخشيدن و هدفمند كردن زندگي انسان‌ها، نقش تأثيرگذاري خواهد داشت. با توجه به تأثيرگذار بودن آينده‌نگري مثبت در زندگي انسان، لازم است با طرح براهين چندي، به تبيين و تثبيت آن بپردازيم.

ابتدا پيش از ورود به بيان براهين عقلي، دربارة آينده‌نگري مثبت، به شواهد و قرائني كه از كتاب‌‌هاي مقدس اديان كه مورد قبول پيروان آن‌‌ها مي‌باشد، خواهيم پرداخت.

آينده‌نگري مثبت در منابع زرتشتيان‌

در جاماسب نامه چنين آمده است:

سوشيانس (نجات دهندة‌ بزرگ جهان) دين را به جهان رواج دهد؛ فقر و تنگدستي را ريشه‌كن سازد؛ ايزدان را از دست اهريمن نجات داده، مردم جهان را هم فكر و هم گفتار و هم كردار كند.[19]

مردي بيرون آيد از زمين تازيان از فرزندان هاشم مردي بزرگ‌سر و بزرگ‌تن و بزرگ‌ساق و بر دين جدّ خويش باشد با سپاه بسيار روي به ايران نهد و آباداني كند و زمين را پر داد كند.[20]

آن گاه از طرف اهورا مزدا به ايزدان ياري مي‌رسد؛ پيروزي بزرگ از آن ايزدان مي‌شود و اهريمنان را منقرض مي‌سازد ... بعد از پيروزي ايزدان و برانداختن تبار اهريمنان، عالم كيهان به سعادت اصلي خود رسيده، بني‌آدم بر تخت نيكبختي خواهند نشست.[21]

آينده‌نگري مثبت در منابع يهود

در تورات آمده است:

اگر چه تأخير نمايد، برايش منتظر باش؛ زيرا كه البته خواهد آمد و درنگ نخواهد كرد؛ بلكه جميع امت‌‌ها را نزد خود جمع مي‌كند و تمام قوم‌‌ها را براي خويشتن فراهم مي‌آورد.[22]

خداوند، بر ابراهيم ظاهر گشت و گفت: «به ذريّه تو اين زمين را مي‌بخشم. تمام اين زمين را كه مي‌بيني، به تو و ذريّه تو تا به ابد خواهيم بخشيد ... .[23]

و در آن زمان، ميكائيل امير عظيمي كه براي پسران قوم تو [خطاب به حضرت دانيال] ايستاده است، خواهد برخاست ... و بسياري از آنان كه در خاك زمين خوابيده‌اند، بيدار خواهند شد ... و آنان كه بسياري را به راه عدالت رهبري مي‌نمايند، مانند ستارگان خواهند بود تا ابدالآباد.[24]

و در ايام آخر واقع خواهد شد ... جميع امت‌‌ها به سوي آن روان خواهند شد، او امت‌‌ها را داوري خواهد كرد.[25]

آينده‌نگري مثبت در مزامير داود‌

زيرا كه شريران منقطع خواهند شد.‌ و امّا منتظران خداوند، وارث زمين خواهند شد. هان بعد از اندك زماني شرير نخواهد بود. در مكانش تأملي خواهد كرد و نخواهد بود، اما حكيمان، وارث زمين خواهند شد ... زيرا كه بازوان شرير شكسته خواهد شد. و اما صالحان را خداوند تأييد مي‌كند. خداوند، روز‌هاي كاملان را مي‌داند و ميراث آن‌‌ها خواهد بود تا ابدالآباد.[26]

متبركان خداوند، وارث زمين خواهند شد؛ اما ملعونان وي منقطع خواهند شد ... صديقان وارث زمين شده، ابداً در آن ساكن خواهند شد.[27]

آينده‌نگري مثبت در منابع مسيحيت

خداوند مي‌فرمايد: اين است خدمتگزار من كه او را تقويت مي‌كنم. اين است برگزيدة من كه از او خشنودم. او را از روحم بر خواهم ساخت، تا عدالت و انصاف را براي اقوام جهان به ارمغان آورد. عدل و انصاف واقعي را به اجرا در خواهد آورد. دلسرد و نوميد نخواهد شد و عدالت را بر زمين استوار خواهد ساخت. مردم سرزمين‌‌هاي دور دست منتظرند تعاليم او را بشنوند.[28]

همچنان كه برق از مشرق ساطع شده تا به مغرب ظاهر مي‌شود، ظهور پسر انسان نيز چنين خواهد شد. آن گاه علامت پسر انسان در آسمان پديد گردد. و در آن وقت، جميع طوايف زمين، سينه‌زني كنند و پسر انسان را ببينند كه بر ابر‌هاي آسمان با قوت و جلال مي‌آيد ... اما از آن روز و ساعت هيچ‌كس اطلاع ندارد، حتي ملائكه آسمان، جز پدر من و بس ... لهذا شما نيز حاضر باشيد؛‌ زيرا در ساعتي كه گمان نبريد، پسر انسان مي‌آيد.[29]

آينده‌نگري مثبت در كتاب‌‌هاي مقدس هنديان

پس از خرابي دنيا، پادشاهي در آخرالزمان پيدا شود كه پيشواي خلايق باشد و نام او، «منصور»‌باشد و تمام عالم را بگيرد و به آيين خود در آورد.[30]

چون مدت روز تمام شده و دنياي كهنه نو شود و زنده گردد و صاحب ملك تازه پيدا شود، از فرزندان دو پيشواي جهان، يكي ناموس آخر زمان و ديگري - و حتي بزرگ وي - كه «پشن» نام دارد و نام صاحب ملك تازه «راهنما» باشد، به حق پادشاه شود و خليفة رام باشد و حكم براند و او را معجزه بسيار باشد.[31]

دور دنيا تمام شود به پادشاه عادلي در آخر زمان كه پيشواي ملائكه و پريان و آدميان باشد و حق و راستي با او باشد و آنچه در دريا‌ها و زمين‌‌ها و كوه‌‌ها پنهان باشد، همه را به دست آورد و از آسمان‌‌ها و زمين، آنچه باشد خبر مي‌دهد و از او بزرگ تر، كسي به دنيا نيايد.[32]

آينده‌نگري مثبت در منابع اسلامي

منابع نقلي اسلام متشكل از قرآن و حديث است. عمده تعاليم و آموزه‌‌هاي اعتقادي مسلمان‌‌ها نيز از آن دو برداشت مي‌شود. آينده‌نگري مثبت، از باورهايي است كه ميان آموزه‌‌هاي اسلامي از جايگاه مهمي برخوردار است. مقوله مهدويت، باورداشتي است كه آينده‌نگري مثبت اسلام را نشان مي‌دهد.

از آن جا كه دين اسلام، آخرين دين و نيز كامل ترين و جامع ترين اديان آسماني به شمار مي‌آيد، بايد پاسخگوي همه مشكلات و دغدغه‌‌هاي بشري باشد. آگاه نبودن و اطلاع نداشتن بشر از آينده فرجام خويش، از مهم ترين نگراني‌‌هاي او است كه او را به خود مشغول كرده است.آيا سعادت و خوشبختي، چشم به راه او است يا شقاوت و بدبختي؟ دين در جايگاه تنها مقوله‌اي كه ميان انسان و ماورا ارتباط برقرار مي‌كند، مي‌تواند به اين نگراني‌‌ها پاسخ داده و انسان را به ساحل نجات رهنمون سازد؛ از اين رو، دين اسلام، اين مسؤوليت مهم را بر عهده گرفته و انسان‌‌ها را به آينده و فرجامشان اميدوار كرده و مهدويت را سمبل آيندة مثبت به بشر و جوامع بشري معرفي كرده است. متمايز بودن آينده‌نگري اسلام از آينده‌نگري اديان ديگر، اين است كه دين اسلام، علاوه بر معرفي كلي مهدويت به عنوان نماد آيندة مثبت، به بيان جزئيات آن نيز پرداخته و با ارائه آموزه‌‌هاي روشن و معقول و نيز با تعريف صحيح و روشن از آينده‌نگري ومقوله مهدويت و از همه مهم‌تر با مشخص كردن مصداق منجي و زنده و حاضر بودن او در اين دنيا و نيز نظارت ايشان بر اعمال و گفتار انسان‌ها، ايده آينده‌نگري را از مقام عقل نظري (ايده مطلق) به جايگاه عقلي عملي (مدينه فاضله مهدوي) سوق داده و آن را براي بشر و جوامع بشري عملي و كاربردي كرده است.

نمونه‌‌هاي آينده‌نگري مثبت در قرآن

(و لقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر أن الارض يرثها عبادي الصالحون)[33]

و به راستي در زبور پس از تورات نوشتيم كه زمين را بندگان شايسته ما به ارث خواهند برد.

(ان الارض لله يورث‌ها من يشاء من عباده و العاقبة للمتقين)[34]

كه زمين از آن خداست، آن را به هر كس از بندگانش كه بخواهد، مي‌دهد و فرجام (نيك‌) براي پرهيزكاران است.

(و نريد ان نمن علي الذين استضعفوا في الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين)[35].

و مي‌خواهيم بر كساني كه در زمين، فرودست شدند، منّت نهيم و آنان را پيشوايان [مردم] گردانيم و ايشان را وارث زمين كنيم.

(وعد الله الذين آمنوا منكم و عملواالصالحات ليستخلفنهم في الارض ... و ليمكنّن لهم دينهم الذي ارتضي لهم و ليبدلنّهم من بعد خوفهم أمناً)[36]

خدا به كساني از شما كه ايمان آورده و كار‌هاي شايسته كرده‌اند، وعده داده است كه حتماً آنان را در زمين، جانشينِ [خود] قرار دهد ... و آن ديني را كه براي ايشان پسنديده است، به سودشان مستقر كند‌ و بيمشان را به ايمني مبدل گرداند.

(و قاتلوهم حتي لا تكون فتنة و يكون الدين كله لله)[37]

و با آنان بجنگيد، تا فتنه‌اي بر جاي نماند و دين، يكسره از آنِ خدا شود.

آيات فوق، نمونه‌هايي از آياتي است كه بر آينده روشن و نيكويي براي تاريخ بشر دلالت دارد. در برخي كتاب‌ها، تعداد آياتي كه به اين امر اختصاص داشته و آينده را براي بشر مثبت و روشن ارزيابي مي‌كند، بيش از يكصد آيه شمرده شده است. و نيز بعضي از مؤلفان، تعداد آن‌‌ها را بيش از دويست آيه برشمرده‌ است[38] .

در اين نوشتار، ميان آيات فراواني كه دربارة مهدويت آمده است، براي نمونه به تعداد محدودي از آن‌‌ها اشاره شد. اكنون به برخي نكات مهم كه در آن‌‌ها وجود دارد، اشاره مي‌شود.

1. برخي از واژگان آيات، بر حتميت و قطعي بودن فرجام نيكو براي تاريخ بشريت دلالت دارد؛ نظير «لقد كتبنا». از اين واژه، قطعيت برمي‌خيزد. نيز از واژگان «نريد ان نمن» نيز حتميت و قطعيت برداشت مي‌شود؛ زيرا خداوند، اراده كرده است به مستضعفان امتنان بورزد و آن‌‌ها را وارثان و حاكمان روي زمين قرار دهد. هر گاه اراده الهي با امتنان همراه باشد، تخلف‌ بردار نيست.

همچنين از كلمه «وعدالله» نيز حتميت به دست مي‌آيد، زيرا آينده و فرجام نيكو در پرتو حاكميت مستضعفان و صالحان، از وعده‌‌هاي الهي است و از آن جا كه «ان الله لا يخلف الميعاد؛ خداوند، در وعده‌اي كه داده است تخلف نمي‌كند»، اين حاكميت محقّق خواهد شد.

2. از واژگان «في الزبور من بعد الذكر» استفاده مي‌شود كه آينده‌نگري، از ديرباز ميان ملت بني اسرائيل نيز مطرح بوده و خداوند، به پيروان همه اديان آسماني، نويد آمدن روز موعود و آينده درخشان را داده است.

3. از واژه «الأرض» استفاده مي‌شود كه اولاً فرا رسيدن آينده روشن و تحقق جامعه ايده‌آل بر روي همين كره زمين خواهد بود. ثانياً‌ استعمال لفظ «الارض» به طور مطلق دلالت بر عموميت و همه جانبه بودن مي‌كند؛ يعني تحقق جامعه موعود، فراگير و همگاني خواهد بود.

نمونه‌‌هاي آينده‌نگري مثبت در احاديث

1. بي‌ترديد، باورداشت مهدويت، ميان باور‌هاي مسلمانان، باوري اصيل و داراي جايگاهي مهم است. در اين باره، روايات بسياري از پيامبر اكرم صل الله عليه و آله و سلم و اهل‌بيت او نقل شده است. كثرت اين روايات، به حدي است كه برخي انديشوران و متخصصان مباحث مهدويت، ادعاي تواتر كرده و تعداد آن‌‌ها را بيش از دو هزار روايت برشمرده‌اند[39] . از آن جا كه مقوله مهدويت براي مسلمانان نماد و سمبل آينده مثبت و درخشان است، همه رواياتي كه دربارة مهدويت در كتاب‌‌هاي حديثي آمده است، به نحوي در راستاي آينده و آينده‌نگري است. اكنون به دليل كثرت و فراواني آن‌ها، براي نمونه به رواياتي چند اشاره خواهيم كرد:

حضرت رسول اكرم صل الله عليه و آله و سلم فرمود:

‌افضل اعمال امتي انتظار الفرج؛[40]

برترين اعمال امت من، انتظار فرج است.

حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام نيز فرمود:

انتظروا الفرج و لا تيأسوا من روح الله فإنّ احب الأعمال إلي الله عزوجل انتظار الفرج[41]؛

منتظر فرج و گشايش كار باشيد و از رحمت خدا مأيوس نشويد كه به يقين، محبوب ‌ترين اعمال نزد خداوند بزرگ، انتظار فرج است.

امام صادق عليه السلام مي‌فرمايد:

... اذا افتقدوا حجة الله عزوجل فلم يظهر لهم و لم يعلموا بمكانه و هم في ذلك يعلمون انه لم تبطل حجج الله عنهم و بيناته فعند‌ها فتوقعوا الفرج صباحاً و مساء؛[42]

هر گاه حجت خدا را فاقد شدند و برايشان آشكار نبود و از مكانش اطلاع نداشتند و در اين حال، مي‌دانند كه حجج و بينات خدا از ميان نرفته است، [در اين هنگام] صبحگاهان و شبانگاهان منتظر فرج باشيد.

پس ايده ظهور منجي بزرگ و تحقق جامعه ايده‌ال و آفتابي بودن آينده تاريخ، عقيده‌اي است كه پيروان اديان سه‌گانة ابراهيمي و بخش چشم‌گيري از ساير ملل، بدان ايمان داشته و دارند.

«يهوديان مانند مسيحيان كه به بازگشت عيسي عليه السلام معتقدند، به ظهور يك منجي مي‌انديشند و همان‌گونه كه زرتشتيان در انتظار رجعت بهرام شاه‌ هستند، نصرانيان حبشي نيز چشم به راه ظهور پادشاه خود «تئودور» موعود هستند و هندو‌ها نيز به خروج «ويشنو» دل بسته‌اند و مجوسي‌‌ها به زنده بودن «هوشيدر» اعتقاد راسخ دارند و بودائي‌‌ها منتظر باز آمدن «بودا» و اسپانيايي‌‌ها مترقب بزرگ خود (رودريك)‌اند و اقوام مغول هم رهبر خود، «چنگيز» را منجي بزرگ مي‌شمارند. همچنين ايدة ظهور منجي در مصر باستان هم رواج داشته است؛ همان‌گونه كه در متون كهن چين نيز ديده شده است.[43]

ديدگاه نوابغ و نخبگان علمي

پس از بيان اين نكته كه ايده آينده‌نگري ايده‌اي است همه جانبه و فراگير و مورد قبول همه پيروان اديان ابراهيمي و غالب اديان غير ابراهيمي و نيز ساير ملت‌‌ها است، به بيان سخنان برخي نوابع و نخبگان كه آينده روشن و خوبي را فراسوي تاريخ بشر ترسيم مي‌كنند خواهيم پرداخت.

برخي فيلسوفان و انديشوران نامي نظير افلاطون[44]، پليبي[45]، ارسطو[46]، سن اگوستين[47]، فارابي[48]، ابن خلدون[49]، كانت[50]، ابن سينا[51]، ابن رشد[52]، شلينگ[53]، فيخته[54]، ‌ويكو[55]، هردر[56]، هگل[57]، ماركس[58]، صدراي شيرازي[59]، ابوالحسن عامر[60]، آرنولد توين بي[61]، ويل دورانت[62]، ساموئل هانتينگتون[63]، پيتيريم سوروكين[64]، كارل پاسپرس[65]، علامه طباطبائي[66]، شهيد مطهري[67]‌ و... به آينده بشر، خوش‌بين بوده و فراسوي تاريخ را خوب ارزيابي كرده‌اند.

پس از بيان نام برخي افراد كه به آينده، ديدگاه مثبت داشته و بشر و تاريخ او را عاقبت به خير مي‌دانند، به نظرات و ديدگاه‌‌ها و نيز به سخنان برخي از آن‌‌ها اشارت مي‌كنيم:

در ديدگاه «هگل»، فلسفة تاريخ، قسمتي از فلسفه روح است. از نظر او، تاريخ داراي روح يا عقلي است كه او را به سمت هدف راهنمايي مي‌كند. از ديدگاه او، فيلسوف تاريخ به دنبال معنايي والاتر است و آن، عبارت از حدس و گمان دربارة مفهوم و هدف جريان‌‌هاي تاريخي است. او عامل پيش برندة تاريخ را - به پيروي از «كانت» و «هردر» - ملل يا اقوام گوناگون پنداشت[68] .

«بي‌ترديد اگر براي تاريخ، هدف و مقصدي را در نظر بگيريم، نيز مجموعه تاريخ را به منزله يك واحد حقيقي كه داري انسجام و وحدت باشد مد نظر قرار دهيم و همچنين تاريخ را داراي روح و عقل بدانيم كه حركت تاريخ را تدبير مي‌كند، حركت تاريخ به طور كلي از مسير و حركتش خارج نخواهد شد و قطعاً به آن هدفي كه براي آن در نظر گرفته شده است، منتهي خواهد شد.

در انديشه «كانت» (1724-1804م) مسأله ترقي، به اين صورت بيان مي‌شد كه حوادث تاريخ از طريق تأمين ترقي، آنچه را براي نوع انسان، غايت به شمار مي‌آيد، تحقق مي‌بخشد؛ بدين‌گونه مردم در حالي كه صرفاً مقاصد فردي خود را دنبال مي‌كنند، به تحقق اين غايت نيز كمك مي‌نمايند. مثل اين است كه قانون طبيعت، تمام اعمال آن‌‌ها را به خلاف خواست آن‌‌ها متوجه اين غايات منظم مي‌كند؛ چنان كه گويي عقل يك نوع «حيله» به كار مي‌بندد تا انسان را به مقتضاي خواست خويش هدايت كند. افراد انساني و حتي اقوام و ملت‌ها، تصور نمي‌كنند وقتي هر يك بر وفق دل‌خواه خويش و شايد هر كدام برخلاف دل‌خواه آن ديگر، غايت و هدف خاص خويش را دنبال مي‌كنند، نا دانسته در مسير نقشه‌اي كه طبيعت دارد، راه مي‌پويند. اين نقشه كه خود آن‌‌ها از آن خبر ندارند، خط سير آن‌‌ها را تعيين مي‌كند و تمام اعمال و اطوار آن‌‌ها نيز در جهت تحقق آن به كار مي‌آيد؛ در حالي كه اگر خودشان از وجود اين نقشه و جهت هدف آن، اطلاع پيدا مي‌كردند، علاقه‌اي براي تحقق آن اظهار نمي‌كردند. «كانت» خاطر نشان مي‌كند كه چون انسان مثل حيوان نيست كه بر حسب غريزه عمل نمايد، چنين مي‌نمايد كه تاريخ انسان نمي‌تواند مثل تاريخ زنبور عسل يك نوع تاريخ منظم باشد. فقط در صورتي كه نقشه و غايتي داشته باشد، ممكن است زندگي و تاريخ انسان در جهت نظم و قاعده سير كند. اين ادعا البته مستلزم قبول فكر غائيت است كه «كانت» آن را الزام مي‌كند؛ اما چون حيات فرد كوتاه و محدود است، اين غائيت در نظر وي، به وسيلة حيات نوع تحقق مي‌پذيرد. بدين نحو، ترقي انسانيت در مسير كمال از طريق نسل‌‌هاي متوالي و نامتناهي حاصل مي‌شود و تحقق به كمال به وسيله نوع صورت مي‌پذيرد نه به وسيلة فرد.[69]

«در فلسفه كانت، دو مقوله، عامل ترقي انسان دانسته شده است: مقوله عقل و آزادي. عقل، ‌انسان را به سوي مسالمت با هم‌نوعان و زندگي اجتماعي سوق مي‌دهد و «آزادي»، انسان را به سوي خودمحوري و منفعت‌طلبي و ارضاي تمايلات غريزي و شخصي وا مي‌دارد. به تعبير ديگر، انسان از منظر عقل، رو به جامعه مي‌آورد؛ يعني جامعه گرا مي‌شود و از منظر آزادي، گريز از جامعه دارد و دنبال زندگي فردي و آزادي مطلق است؛ يعني جامعه‌گريز است. اين دو مقوله در وجود انسان كه به تعبير كانت، طبيعت در وجود انسان قرار داده است و با هم در تعارض و تصادم هستند، عامل حركت و تحرك هستند و انسان را به سوي ترقي و كمال سوق مي‌دهند. اين قول كانت كه ترقي به وسيلة نوع انسان تحقق مي‌يابد نه افراد انسان، امري است كه «هردر» به شدت آن را رد مي‌كند؛ چون نوع انساني ـ چنان كه «هردر» مي‌گويد - يا عبارت است از سلسله نسل‌‌هاي انساني كه به دنبال يكديگر مي‌آيند، يا آن كه فقط يك «تصور كلي» است كه در خارج، چيزي مقابل آن نيست و كانت، با قايل شدن به آن، در واقع، در دام «فلسفه ابن رشد» افتاده است[70] .

«هردر» و «هگل» به اين نتيجه مي‌رسند كه غايت و هدف از سير تاريخ و تحقق آن، امري است كه خداوند براي عالم در نظر دارد. بدين‌وسيله، هر دو به حكمت بالغه و مشيت الهي مي‌رسند.[71]

«اگوستن» (430-354م) در رساله مشهوري به نام «شهر خدا»، جريان تاريخ را به منزلة نوعي كش‌مكش توصيف مي‌‌كند كه بين دو عامل عمده يعني ملكوت زميني و ملكوت آسماني قرار دارد. تقريباً دولت و كليسا، مظاهر آن دو ملكوت به شمار مي‌روند و غلبه نهايي در اين جدال، از آن ملكوت آسماني خواهد بود. در اين صورت، هدف تاريخ و معناي آن، گويي بيرون از حوادث و رويداد‌ها است و عبارت است از تحقق مشيت رباني.اين نظريه، نزد مورخان و حكماي اروپا بيش از هزار سال بعد از سن اگوستن هم مقبول بود. حتي بوسوئه (1704-1627م) در قرن هفدهم هنوز تحت تأثير تاريخ‌نگري قوم يهود و آنچه نزد كليسا مقبول بود، تاريخ را عبارت از تحقق عنايت و مشيت رباني[72] مي‌دانست.

برخي از انديشوران و فلاسفه، نظير علامه طباطبايي، آينده روشن و آفتابي انسان را در قالب هدايت عمومي موجودات توجيه و تفسير مي‌كنند و از منظر هدايت عمومي، انسان را رو به كمال دانسته و آينده را متكامل ارزيابي مي‌كنند:

دانه گندمي كه در شكم خاك با شرايط مناسبي قرار مي‌گيرد، شروع به رشد و نمو كرده و به شاهراه تحول مي‌افتد؛ هر لحظه صورت و حالت تازه‌اي به خود گرفته، با نظم و ترتيب مشخص، راهي را مي‌پيمايد تا يك بوته‌اي كامل، داراي خوشه‌‌هاي گندم مي‌شود. نيز اگر نطفة حيواني است در ميان تخم يا رحم مادر، شروع به تكامل نموده، راه مشخصي را كه ويژه همان حيوان است، سير مي‌كند. اين راه مشخص و سير منظم، در هر يك از انواع آفرينش ـ كه در اين جهان مشهودند ـ برقرار مي‌باشد و در سرنوشت همان نوع است. بديهي است نوع انسان، از اين كليات مستثنا نيست و همين هدايت تكويني كه بر همه انواع آفرينش حكومت مي‌كند، بر وي نيز حكومت خواهد كرد و چنان‌كه هر نوع با سرمايه اختصاصي خود به سوي كمال خود رهسپار مي‌شود و هدايت مي‌يابد، انسان نيز با هدايت تكويني، به سوي كمال واقعي خود هدايت مي‌يابد.[73]

همچنين فيلسوف معاصر شهيد مرتضي مطهري دربارة هدفمندي تاريخ، و تكامل بشر و جوامع بشري، مي‌گويد:

آيا جامعه انساني كه به سوي يك تكاملي پيش مي‌رود، هدف دارد و متوجه آن تكامل است؟ چنان كه طبيعت رو به تكامل مي‌رود اگر در مسير انحرافي قرار بگيرد، بر مي‌گردد به حالت تعادلش؛ گاهي از اين طرف مي‌افتد و برمي‌گردد به تعادل؛ گاهي از آن طرف مي‌افتد و برمي‌گردد به تعادل؛ ولي با اين كه راه‌‌هاي مارپيچي طي مي‌كند، در نهايت امر، به سوي آن هدف تكامل خود پيش مي‌رود. آيا جامعه هم ‌همين طور است؟ مي‌گويند الهيون قائل به چنين چيزي هستند و از غير الهيون نيز هگل ـ كه معتقد به روح مطلق بود ـ قائل به چنين مطلبي بوده است. مسأله‌اي كه اكنون همه اديان، به حضرت حجت پيش‌بيني مي‌كنند كه عدل كامل، صلح كامل، رفاه كامل، سلامت كامل و امنيت كامل برقرار خواهد شد، همان پيش‌بيني تاريخ و تكامل بشريت است؛ يعني زندگي بشر در آينده منتهي مي‌شود به عالي ترين و كامل‌ترين زندگي‌‌ها كه از جمله آثاري كه در آن هست، آشتي انسان با طبيعت است و آن، اين است كه زمين، تمام معادن خود را در اختيار انسان قرار مي‌دهد، آسمان تمام بركات خود را در اختيار انسان قرار مي‌دهد و همه اين‌‌ها خود تكامل تاريخ است[74].

آينده‌نگري منفي

در نگرش منفي، آينده و فراسوي بشر، تاريك و ظلماني فرض شده و يأس و نااميدي، سر تا پاي انسان‌‌ها و جوامع انساني را فرا گرفته است. ايدة نگرش منفي، غالباً از آن كساني است كه به ماوراءاعتقاد ندارند و جهان و جهانيان و ارتباط ميان آن‌‌ها را مادي محض مي‌پندارند. به تعبير ديگر، ديدگاه ماترياليستي دارند؛ از اين‌رو «بعضي فيلسوفان به جهان و به انسان، هر دو بدبين هستند؛ جهان را در مجموع خودش، يك امر نبايستي، يك شيء نامطلوب و انسان را هم درميان مخلوقات اين عالم، بالخصوص يك موجود شرير و يك موجودي كه اسير يك سلسله غرايز پست و پليد است و از وجود اين موجود، در واقع جز شر چيزي برنمي‌خيزد، مي‌دانستند. آنان معتقد بودند جهان شر است و انسان هم شريرترين موجودات».[75]

طبيعت انسان، خاستگاه خيلي از رذايل اخلاقي نظير تكبر، خودخواهي، خشم، برتري‌طلبي، استثمارگري و ... است و انسان‌ها، از زماني كه پا به عرصه زمين گذاشته‌اند، پيوسته صفات فوق، همراه آن‌‌ها بوده و در آينده نيز همراه آن‌‌ها خواهد بود.از طرفي اختلافات و چالش‌‌هاي ميان انسان‌‌ها به دليل تفاوت‌‌هاي فرهنگي، نژادي و جغرافيايي هر روز عميق‌تر و بحراني‌تر مي‌شود. بي‌شك وقتي عوامل فوق را در كنار يكديگر قرار مي‌دهيم، نتيجه‌اي جز نابودي نسل بشر و جوامع بشري را نمي‌توان استنباط كرد.

اما در تفصيل مطلب فوق در بيان خاستگاه آينده‌نگري منفي، دو عامل نقش اساسي دارند؛ كه يكي عامل دروني است كه از آن به طبيعت سركش انسان تعبير مي‌شود و دوّم، عامل بيروني است كه از آن به جهان‌بيني و نگرش انسان به جهان تعبير مي‌شود.

طبيعت انسان (بُعد حيواني انسان)

از آن جا كه خلقت انسان داراي دو بُعد مادي و معنوي است، هر كدام از آن‌‌ها براي خود اميال و خواسته‌هايي دارند. در بررسي ابعاد وجودي انسان و نيز بررسي خواسته‌‌ها و گرايش‌‌هاي آن ها، پي مي‌بريم ميان آن‌‌ها تضاد برقرار است؛ يعني جنبه‌‌هاي مادي انسان، گرايش‌‌ها و اميالي دارد كه مخالف گرايش‌‌هاي جنبه معنويِ انسان است. همچنين گرايش‌‌ها و خواسته‌‌هاي بُعد معنوي انسان، خلاف گرايش‌‌هاي بعد مادي است؛ از اين رو، دائماً ميان دو بُعد وجودي انسان، درگيري و ستيز برقرار است. انسان از لحاظ بُعد مادي كه به بُعد حيواني نيز تعبير كرده‌اند، برخوردار از صفات و ويژگي‌‌هاي حيواني مي‌باشد؛ يعني داراي خشم، غضب، تكبر، ‌استكبار، ستمگر و نيز زياده‌خواه، استثمارگر و خودمحور و ... است.

بديهي است با برخورداري انسان از صفاتِ فوق كه همان خصيصه‌‌هاي حيواني است، يقيناً با افراد ديگر دچار تنش و تزاحم مي‌شود؛ زيرا با توجه به محدوديتِ امكانات و تسهيلات‌ و نيز با عنايت به زيادخواهي و منافع‌طلبي انسان، درگيري و مبارزه ميان انسان‌‌ها قطعي و يقيني است.اين درگيري و ستيز در هيچ برهه از تاريخ فروكش نكرده و نخواهد كرد. در آينده نيز اين فرآيند ادامه مي‌يابد تا به نابودي و اضمحلال نسل بشر منتهي شود.

ممكن است افرادي چنين فكر كنند كه خطراتي كه نسل بشر را تهديد مي‌كند، جهالت و ناداني بشر است و هر چه تاريخ رو به جلو مي‌رود، علم و دانش نيز رو به پيشرفت و تكامل قرار مي‌گيرد؛ پس با پيشرفت علوم و دانش و از بين رفتن جهل و ناداني، خطراتي كه نسل بشر را تهديد مي‌كند، از بين خواهد رفت. در جواب گوييم:

اشتباه است اگر خيال كنيم منشأ انحرافات بشر، هميشه ناداني بوده است. علماي اخلاق و تربيت، همواره اين مسأله را طرح كرده و مي‌‌كنند كه آيا تنها منشأ انحرافات بشر ناداني است - و بنابراين «تعليم» كافي است - يا اين كه ناداني فقط يكي از علل انحرافات بشر است و انحرافات بشر بيشتر از ناحية غرايز و تمايلات مهار نشده است؟ بدون شك، دوران معاصر، خود شاهدي بر اين پاسخ است؛ زيرا اكنون مي‌بينيم در عصر ما كه به اصطلاح عصر علم و دانش است، شهوت و غضب بشر، حس جاه‌طلبي و برتري طلبي بشر، نفس پرستي و نفع‌پرستي بشر و بالأخره ستم‌گري بشر در چه حالي است؟ آيا در پرتو علم، همة اين‌‌ها آرام و تعديل شده و روح عدالت و تقوا و راستي و درستي جايگزين آن شده است يا كاملاً بر عكس شده و غرايز حيواني بشر بسي مسلط ‌تر از سابق است؛ علوم و فنون، به منزلة ابزاري در دست اين غرايز و فرشته علم در خدمت ديو شهوت قرار گرفته است. بعيد است بتوان كوچك ترين ترديدي در اين مطلب روا داشت كه پيشرفت‌‌هاي علمي كوچك ترين تأثيري بر اصلاح غرايز نامطلوب بشر نكرده است؛ برعكس بشر را مغرورتر و غرايز حيواني او را افروخته‌تر كرده است. به همين سبب، خود علم و فن، امروز به صورت بزرگ ترين دشمن در آمده است.

دركتاب تاريخ در ترازو در پاسخ به پرسش فوق، آمده است:

وقتي آكادمي «ويژون» در سال 1749م ضمن اختراع معروف پرسيد: «آيا پيشرفت علم و صنعت، در تسويه اخلاق تأثير كرده است يا در تباهي آن؟» اين برنده جايزه آكادمي، باقوة بلاغت بيان مؤثر خويش كوشيد نشان دهد اين پيشرفت علوم، زيانش بيشتر از سود بوده است. وي تمدن و آداب اجتماعي را يك نوع رياكاري خواند و علوم و صنايع را مولود معايب و مفاسد انساني شمرد؛ از جمله علم هيأت را مولود خرافات‌پرستي مردم و علم هندسه را حاصل تنگ‌نظري و محدوديت آن خواند. حتي توسعه و تكامل علوم و فنون را ماية رواج معايب نفساني ديگر، مانند: تن آسايي، ‌تجمل‌پرستي و ...برشمرد.[76]

بنابراين در نتايج مطالب فوق، چنين مي‌توان گفت: با توجه به اين كه شاخصه‌‌هاي بُعد نفساني انسان در طول فرآيند تاريخ، رو به ازدياد و فزوني بوده و با پيشرفت علوم و فنون، زمينه‌‌ها و ابزار‌هاي جديد و بديعي در خدمت غرايز نفساني و شعله‌ور شدن آن‌‌ها قرار گرفته است، بي‌شك اين فرآيند با توجه به تجربيات تاريخ گذشته انسان، در آينده نيز به سير فزوني خود ادامه داده و نتيجه آن كه همان نابودي نسل بشر از روي زمين باشد، رقم خواهد خورد.

جهان‌بيني انسان

از عواملي كه انسان را به سوي نگرش منفي به آينده سوق مي‌دهد، جهان‌بيني مادي است.‌ نگرش انسان به جهان، از دو حال خارج نيست: يا نگرش الهي و توحيدي است يا نگرش مادي و ماترياليستي.

نگرش به جهان و ارتباط آن با انسان كه به جهان‌بيني تعبير مي‌شود، پايه و اساس ايدئولوژي را شكل مي‌دهد. آينده‌نگري، مقوله‌اي است كه در ايدئولوژي مطرح است؛ پس اگر جهان‌بيني درست باشد، طبيعتاً ايدئولوژي درست مي‌شود و با ايدئولوژي صحيح، مي‌توان آينده‌نگري را مثبت ارزيابي كرد؛ پس جهان‌بيني به مادي و الهي (توحيدي) تقسيم مي‌شود. در جهان‌بيني الهي، علاوه بر وجود جهان و انسان و ارتباط ميان آن دو، ماورا و آفريننده‌اي نيز وجود دارد. در واقع، ارتباط ميان سه چيز مطرح است: آفريننده، جهان و انسان؛ يعني تاريخ و آينده بشر را تنها با ارتباط دو مقوله (جهان و انسان) نمي‌توان ارزيابي كرد؛ بلكه مقوله سومي به نام آفريننده كه از مقوله ماورا است، در هدايت و تدبير جهان، داراي نقش تأثيرگذاري، است. امّا در جهان‌بيني مادي، رويكرد انسان به جهان، افقي است؛ يعني ارزيابي‌هايي كه انسان‌ از جهان و آينده آن انجام مي‌دهد، از قلمرو حس و تجربه خارج نبوده و هر چه محسوس و تجربه‌پذير باشد، قابل شناسايي مي‌داند و آنچه را در قلمروي متافيزيك و ماورا مطرح است، از گردونه علم و معرفت خارج دانسته و قابل شناسايي نمي‌داند.

وقتي نگرش انسان به جهان، نگرش مادي و ماترياليستي بود، ايدئولوژي و بايد و نبايد رفتاري نيز بر اساس آن تنظيم مي‌شود؛ بر اين اساس، وقتي از يك طرف، جهان و انسان را بدون خالق ذي‌شعور تصور كرديم و از طرف ديگر براي انسان عوامل مختلفي نظير نژاد، فرهنگ، مليت، و از همه مهم‌تر بُعد حيواني و طبيعت سركش در نظر گرفتيم، ناگزير نتيجه‌اي جز نابودي و اضمحلال نسل بشر، قابل تصور نخواهد بود.

آينده‌نگري هم‌اكنوني

در راستاي نظرية منفي‌نگر، ديدگاه ديگري مطرح است كه براي انسان، آينده‌اي را لحاظ نمي‌كند و بشر را در مرحله پايان قرار مي‌دهد. شايد اين ديدگاه از ديدگاه اول، افراطي‌تر و تندتر باشد؛ زيرا از منظر و نظريه اول، آينده‌اي ـ گرچه از نوع منفي و تاريك - قابل تحقق است. ولي از منظر پايان تاريخ، انسان، اصلاً زماني به نام آينده ندارد تا صفاتِ مثبت يا منفي را بر آن بار كند؛ بلكه طبق ديدگاه پايان تاريخ، هر چه هست و نيست، در حال و هم اكنون است، نه خارج از آن.

«ژان بودريا» مي‌گويد:

تاريخ ديگر به دنبال غايتي نيست؛ ديگر داراي تعالي نيست؛ ديگر از خود فرا نمي‌رود و تاريخ ديگر، خطي يا ديالكتيكي ندارد كه آن را به سوي فرجام يا پاياني به معناي خوب و مثبت كلمه، فراتر ببرد. اشيا و امور، به هر سو رهسپارند، به همه سو؛ و از اين‌رو ديگر جهت و سويي ندارند. اما نه اين كه جهت، نابود شود؛ چون افزايش شديد جهات و مسير‌ها پديد آمده است. اين حركت مولكوليِ جهات، باعث مي‌شود نتوانيم تداومي را بازشناسيم؛ به همين دليل كه فقط تداوم نامنظم و سرگشته‌اي به چشم مي‌خورد، انسان در اكنون و آني زندگي مي‌كند كه ديگر تاريخ نيست. انسان، رويداد‌ها را بي‌درنگ مصرف مي‌كند. زندگاني مانند فيلمي است كه از برابر چشمان مي‌گذرد؛ ولي در حافظه ثبت نمي‌شود؛ يعني نه شكل گذشته را مي‌گيرد و نه به شكل آينده به پيش پرتاب مي‌شود. بدين ترتيب، آن جهت‌گيري به سوي آينده كه به زندگي‌‌ها معنا مي‌بخشيد، ديگر وجود ندارد.[77]

چنان‌كه «ئي، ايج، كار» در كتاب تاريخ چيست مي‌گويد:

عنوان پايان تاريخ در اين نوشتار، به بخشي و مقطعي از تاريخ (تاريخ علم و فلسفه)انساني تأكيد مي‌ورزد كه در آن مقطع، انسان و جهان، گويا در پايان به سر مي‌برد. پايان خدا، معنويت و ارزش‌‌ها و پايان حركت به سوي تعالي، پايان تاريخي‌گري و پايان همة اين‌‌ها به مثابه تهي شدن و پوك و پوچ شدن انسان، علم و جهان است و اين چنين است كه انسان «تماشاخانه‌اي» به مثابه آدم‌واره‌هايي عاري از حركت و مبهوت در نهايت پوچي به آخر خط مي‌رسد»[78] .

ديدگاه بشر امروزي (ديدگاه پيرامون مكتب ليبراليسم)، ديدگاه «حال» و «هم‌اكنون» است. در اين ديدگاه، نه گذشته‌اي محفوظ است و نه آينده‌اي در مسير راه؛ بلكه فرآيند زندگي در زمان «حال» همديگر را درك مي‌كنند و به يكديگر پاسخ مي‌دهند و فراسوي زمانِ «حال»، زماني را در نظر ندارند. گذشته را گذشته و آينده را موهوم و بي‌ضابطه تلقي مي‌‌كنند؛ پس هر چه هست و نيست همين اكنون است و بايد «حال» را فداي آينده موهوم نكرد. اين، چراغ راهي است كه عقل ابزاري انسان، فرا روي بشر امروزي مي‌نهد.

تفكر امروزي و بشر كنوني، انسان موجود را بر انسان ناموجود ـ چه در گذشته و چه در آينده ـ ترجيح مي‌دهد. در جهان امروز، انسان موجود با نفي ماورا و حذف متافيزيك، به بن‌بست مي‌رسد و انسان آخر خط مي‌شود؛ انساني فاقد ارزش و بنابراين، فاقد هر گونه معياري براي ارزيابي خويش؛ انساني كه از خود و از وضعيت خود راضي است و هيچ چيز او را به خروج از اين وضعيت و از اين بن‌بست برنمي‌انگيزد.[79]

نتيجه مقاله

انسان‌‌ها و حوادثي كه در اطراف آن‌ها رخ مي‌دهد، با زمان معنا و مفهوم پيدا مي‌كند. براين اساس، انسان‌‌ها و رخداد‌هاي اطراف آن‌ها به ابعاد گذشته، حال و آينده قابل انجام هستند. آينده انسان قابل دسترسي نيست؛ امّا مي‌توان با بررسي گذشته و تلفيق آن با زمان حال، نماي كوچكي از آينده را پيش خود ترسيم كرد. بر همين اساس اديان آسماني با دست مايه قرار دادن توان انسان‌ها، اولاً؛ آن‌ها را به آينده خوش‌بين كرده يعني آينده تاريخ بشر را مثبت و آفتابي ارزيابي نموده اند. ثانياً؛ با آموزه‌‌هاي وحياني به كيفيت رخداد آينده و ظهور منجي و تشكيل حكومت جهاني توسط او و همچنين به گسترش رفاه، آسايش، معنويات و در يك كلام گسترش عدالت به معناي واقعي در همه ابعاد زندگي انسان‌‌ها اعم از فردي و اجتماعي، پرداخته اند.

خلاصه كلام اين‌كه:

اولاً؛ آينده و پايان تاريخ بشر مثبت است.

ثانياً؛ نگرش به آينده و آينده شناسي براي بشر ممكن است.

ثالثاً؛ علاوه بر عقل (فلسفه تاريخ) از دين و آموزه‌‌هاي ديني نيز مي‌توان براي شناخت آينده، كمك گرفت.

[1]. دربارة مفهوم زمان، تقريباً همه فلاسفه اسلامي اتفاق نظر دارند و آن را اين چنين تعبير كرده‌اند كه زمان، نوعي مقدار و كميت متصل است كه ويژگي‌ آن، قرارناپذيري مي‌باشد و به واسطه حركت، بر اجسام عارض مي‌شود (محمدتقي مصباح يزدي، آموزش فلسفه، ج2، ص151). در رويكرد كلي، واژه زمان در انديشة فلاسفه اسلامي دو قسم مي‌شود: ديدگاه و نظريه‌اي كه قبل از صدرالمتألهين مطرح بوده و ديدگاهي كه بنيان‌گذار آن، صدرالمتألهين بوده و از آن به بعد، غالب فلاسفه اسلامي پيرو آن نظريه شده‌اند.

طبق نظريه قبل از صدرايي، اجسام و جوهر جسماني، ثابت و تغييرناپذير بوده و زمان، مقوله اي متغير و سيال است كه به واسطه حركت، بر اجسام عارض خواهد شد؛ زيرا زمان از لحاظ سنخيت كه داراي خصال تغيير و زوال آني است، نمي‌تواند بر اجسام و جوهر جسماني بدون واسطه عارض شود؛ بلكه لازم است ابتدا با حركت كه يك مقوله ضروري است هماهنگ شود تا بتواند بر اجسام كه خصال ثابت و ايستايي دارند، عارض شود. شهيد مطهري رحمت الله عليه مي‌گويد:

«ديرگاهي بود كه فلاسفه، «زمان» را در حدوث حوادث مادي دخالت مي‌دادند و مي‌گفتند پيدايش و حدوث هر حادثي به تحقق يك سلسله علل و معدات و شرايط نيازمند مي‌باشد كه يكي از آن‌‌ها تحقق يك قطعة زماني است كه موجود مفروض در آن، موجود و مستقر شود؛ زيرا وجود جوهري اگر چه جوهر ثابت است (قدماي فلاسفه، موجودات جوهري جسماني را ثابت و بي‌حركت مي‌دانستند و قبول صورتي را به صورتي با كون و فساد توجيه مي‌كردند، نه با حركت جوهري)، در تكوّن خود و در زمان وجود، هيچ گاه از يك سلسله حركات عرضي كه نياز به زمان نداشته باشد تهي نخواهد بود.» (مرتضي مطهري، مجموعه آثار، ج6، ص835).

طبق اين ديدگاه، زمان به واسطه حركت عرضي بر اجسام عارض مي‌شوند كه در واقع، واژة زمان، مفهومي است خارج از جسم و جسميات كه تنها در نقش عارض و معروض با يكديگر تعامل و داد و ستد دارند و از نگاه دقيق تر، به منزله ظرف رخداد‌ها و عوامل طبيعي است كه هر كدام، در قطعه زمان خاصي تحقق پيدا مي‌كنند.

در نظريه صدرايي، با سرايت دادن حركت به جوهر و ذات اشيا كه به حركت جوهري شهرت يافته است، زمان نيز توانسته است به جوهر و ذات اشيا راه پيدا كند؛ پس واژه زمان، طبق اين ديدگاه ديگر به واسطه نياز ندارد و نيز جزء خارج ذات نيست؛ بلكه بدون واسطه عرضي به داخل اشيا راه پيدا كرده است: «اخيراً‌ صدرالمتألهين از فلاسفه اسلام، در قرن يازدهم هجري با اثبات «حركت جوهري» به ثبوت رسانيد كه گذشته از عوارض جسماني، خود جوهر جسماني نيز در جوهريت، نيازمند زمان مي‌باشد؛ يعني زمان، از هويت اشيا خارج نيست و تنها ارزش ظرفيت ندارد. در حقيقت، به شمارة حركات موجود در جهان، زمان داريم؛ اگر چه ذهن ما با يكي از آن‌‌ها كه زمان معروف است بيشتر آشنايي دارد؛ ولي پس از اثبات حركت جوهري، در جوهر جهان طبيعت، زمان با مفهومي تازه كه مي‌تواند جنبة تعيّن داشته و از ادراك هيچ مدركي پنهان نشده باشد روشن مي‌گردد و آن «زمان جوهري» است». (مرتضي مطهري، مجموعه آثار، ج6، ص835).

[2]. مرتضي مطهري، فلسفه تاريخ، ج1، ص11.

1. مرتضي مطهري، مجموعه آثار، ج2، ص372.

1. همان، ‌ج3، ص 483.

2. عبدالله جوادي آملي، تفسير موضوعي قرآن كريم، ‌فطرت در قرآن، قم، اسراء، ص 24.

[6]. همان.

1. سيدرضا صدر، راه مهدي، ص25.

1. محمدتقي مصباح يزدي، جامعه و تاريخ از ديدگاه قرآن، سازمان تبليغات اسلامي، ص152.

2. عبدالحسين زرين كوب، تاريخ در ترازو، تهران، اميركبير، ص218.

1. مرتضي مطهري، مجموعه آثار، ج14، ص848.

1. عبدالحسين زرين كوب، تاريخ در ترازو، تهران، اميركبير، ص121.

2. محمد كليني، كافي، دارالكتب الاسلاميه، ص25 و 24، ح21.

[13]. محمد صدرالدين شيرازي، شرح اصول كافي، ج1، ‌ص566.

[14]. يعني قبول اعجاز قرآن توسط مردم، با ديدن تنها نيست؛ بلكه با تدبر و تعقل، به معجزه بودن آن، پي مي‌برند.

1. مرتضي مطهري، مجموعه آثار، ‌ج3، ص 492.

[16]. ناصر مكارم شيرازي، مهدي انقلاب بزرگ، ص95.

[17]. همان، ص97.

1. نظريه پايان تاريخ كه ديدگاه فرانسيس و‌ فوكوياما، است در كتاب فرجام تاريخ و آخرين انسان آمده است.

[19]. جاماسب نامه، ص121.

[20]. همان، ص107.

[21]. كتاب زند، ر.ك: او خواهد آمد، علي‌اكبر مهدي‌پور، ص106.

[22]. كتاب حيقوق نبي، فصل 2، بند‌هاي 3 و 5.

[23]. سفر پيدايش، فصل 12، بند7.

[24]. كتاب دانيال نبي، فصل 12، بند‌هاي 1 – 5.

[25]. كتاب اشعياي نبي، باب2، بند‌هاي 2-4.

[26]. كتاب مزامير، مزمور 37، بند‌هاي 9-12 و 17-18.

[27]. همان، بند‌هاي 22-29.

[28]. كتاب مقدس، كتاب اشعيا، باب42.

[29]. انجيل متي، فصل 24، بند‌هاي 27 و 30 و 35 و 37 و 45.

[30]. كتاب مقدس «ديده» ر.ك، مهدي انقلابي بزرگ، ناصر مكارم شيرازي، ص54.

[31]. مقدس (پاتيكل) ر.ك، همان.

[32]. مقدس (باسك) ر.ك:‌ او خواهد آمد، علي‌اكبر مهدي‌پور، ص102.

[33]. انبياء: 105.

[34]. اعراف: 128.

[35]. قصص : 5.

[36]. نور:55.

[37]. انفال:39.

[38]. سيدهاشم حسيني بحراني، سيماي حضرت مهدي عجل الله تعالي فرجه الشريف در قرآن، ترجمه سيدمهدي حائري قزويني.

[39]. ر.ك:منتخب‌الاثر، آيت‌الله صافي.

[40]. تحف‌العقول، ص37؛ بحارالانوار، ج52، ص122.

[41]. بحارالانوار، ج52، ص123.

[42]. كمال‌الدين، ج2، ص7.

[43]. سيدمحمدحسين، المهدويه - في الاسلام، ص43؛ غالب مصطفي، الامامة و قائم القيامة، ص270.

[44]. فيلسوف بزرگ باستان يونان (347-427ق.م) مؤسس نقشه «اتوپيا».

[45]. ploybius، مورخ بزرگ يوناني (120-201ق.م).

[46]. Aristote، فيلسوف بزرگ يونان (322-385ق.م).

[47]. Augustine، اسقف بزرگ (354-340م).

[48]. فارابي در كتاب آراء اهل المدينه الفاضله و سياسة المدينة و تحصيل السعادة و حصول المدني.

[49]. ابن خلدون، جامعه‌شناس اسلامي، (1322-1406م) (732-808هـ.ق)

[50]. kant، فيلسوف بزرگ آلماني (1724-1804م)

[51]. ابن‌سينا، فيلسوف بزرگ اسلامي.

[52]. ابن رشد، فيلسوف بزرگ اسلامي، شارح جمهور افلاطون.

[53]. Schelling، فيلسوف آلماني (1775-1845م).

[54]. Fichte، فيلسوف آلماني (1726-1814م).

[55]. Vico، فيلسوف ايتاليايي (1668-1766م).

[56]. Herder، فيلسوف آلماني (1744-1803م).

[57]. Hegel، فيلسوف آلماني (1770-1831م).

[58]. Marx، فيلسوف و جامعه‌شناس آلماني (1818-1883م).

[59]. ملاصدرا (محمد شيرازي) فيلسوف بزرگ اسلامي.

[60]. ابوالحسن عامر، ‌صاحب كتاب السعادة و الاسعاد.

[61]. Toynbee، فيلسوف آلماني، (1889-1985م) صاحب كتاب مورخ و تاريخ.

[62]. Durant، فيلسوف آمريكايي، صاحب كتاب تاريخ تمدن و تاريخ فلسفه.

[63]. Huntington، صاحب كتاب برخورد تمدن‌ها.

[64]. Soroi، جامعه‌شناس روسي، صاحب كتاب نظريه‌‌هاي جامعه‌شناسي و فلسفه‌‌هاي نوين تاريخ.

[65]. jaspers فيلسوف آلماني (1883-1969م) صاحب كتاب آغاز و انجام تاريخ.

[66]. علامه سيد محمدحسين طباطبايي، فيلسوف بزرگ اسلامي.

[67]. علامه شهيد مرتضي مطهري، فيلسوف بزرگ اسلامي.

[68]. والش دبيل، مقدمه‌اي بر فلسفه تاريخ، مترجم ضياءالدين علايي طباطبايي، اميركبير، ص157.

[69]. عبدالحسين زرين‌كوب، تاريخ در ترازو، اميركبير، ص215.

[70]. همان، ص218.

[71]. همان، ص219.

[72]. همان، ص200.

[73]. سيدمحمدحسين طباطبايي، شيعه در اسلام، دفتر انتشارات اسلامي، ص134.

[74]. مرتضي مطهري، مجموعه آثار، ج15، ص178.

[75]. همان، ص999.

[76]. تاريخ در ترازو، ص212.

[77]. رامين جهانبگلو، نقد عقل مدرن، ص87.

[78]. اي، ايچ، كار، تاريخ چيست، ص162.

[79]. نيچه، زرتشت (پيرابرهون)، ص93.